

توپ‌های ماه اوت

Barbara W. Tuchman  
*The Guns of August*  
New York, Dell Publishing Co., 1965

---

Tuchman, Barbara Wertheim	تاکن، باربارا ورتهایم، ۱۹۱۲-۱۹۸۹ م. توپ‌های ماه اوت؛ باربارا تاکن؛ مترجم محمد قائد. تهران، نشر ماهی، ۱۳۸۷. ۱۲+۵۴۴ ص.	سرشناسه: عنوان و پدیدآور: مشخصات نشر: مشخصات ظاهری: شابک:
	ISBN 978-964-209-027-3 فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.	یادداشت: یادداشت: یادداشت: یادداشت:
<i>The Guns of August</i>	عنوان اصلی: کتاب‌نامه. نماینه. جنگ جهانی اول، ۱۹۱۴-۱۹۱۸ م. — نبردها. قائد، محمد، ۱۳۲۹-، مترجم. ۱۳۸۷ ۹ ت ۲ / ۵۳۰ D ۹۴۰ / ۴۱۴۴	موضوع: شناسه‌ی افزوده: رده‌بندی کنگره: رده‌بندی دیویی: شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۱۵۳۴۱۱۹

---

# توپ‌های ماه اوت

باربارا تاکنن

مترجم  
محمد قائد



نشر ماه  
تهران  
۱۳۹۳

### توپ‌های ماه اوت

نویسنده مترجم	پاریارا تاکمن محمد قائد
چاپ اول تیراژ	بهار ۱۳۹۳ ۱۵۰۰ نسخه
مدیر هنری حر و فنگار لیتوگرافی چاپ متن و جلد چاپ صحافی	حسین سجادی سپیده گرافیک گستر صنوبر سپیدار

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۹-۰۲۷-۳  
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



تهران، خیابان انقلاب، رویه روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۱۷۶، واحد ۴  
تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵۱۸۸۰  
[www.nashremahi.com](http://www.nashremahi.com)

## فهرست

---

یادداشت مترجم « مرگ در اثر گاز خردل و شلووار قرمز: پایان روزگار خوش »	۷
یادداشت مؤلف	۲۹
خاکسپاری	۳۳

### نقشه‌ها

« آخرین نفر جناح راست لب کانال ماتش »	۲	۵۱
سایه‌ی سدان	۳	۶۳
« فقط یک سرباز بریتانیایی... »	۴	۷۹
غلتک روسی	۵	۹۱

### شروع

شروع	۱۰۷
اول اوت: برلن	۱۰۹
اول اوت: پاریس و لندن	۱۲۱
اولتیماتوم در بروکسل	۱۳۵
« پیش از برگ‌ریزان در خانه‌ایم »	۱۴۹

	نبرد
۱۷۳ .....	۱۵ «گوین که دشمنی در حال فرار بود»
۱۹۷ .....	۱۱ لیژ و آلزاس
۲۲۷ .....	۱۲ لندن: اعزام نیرو به فرانسه و بلژیک
۲۳۹ .....	۱۳ سافیر و موز
۲۶۵ .....	۱۴ هزیمت: لورن، آردن، شارلروآ، مونس
۲۹۷ .....	۱۵ «قرآقا دارن میان!»
۳۲۳ .....	۱۶ تاننبرگ
۳۴۱ .....	۱۷ شراره‌های لوون
۳۵۷ .....	۱۸ آب‌های آبی، محاصره و بی‌طرفی بزرگ
۳۷۵ .....	۱۹ عقب‌نشینی
۴۰۵ .....	۲۰ جبهه پاریس است
۴۲۷ .....	۲۱ چرخش فون کلوک
۴۴۵ .....	۲۲ «آقایان، در ساحل ماژن می‌جنگیم»
۴۶۷ .....	بعدها
۴۷۳ .....	منابع
۴۸۵ .....	یادداشت‌ها
۵۱۹ .....	نمایه

## یادداشت مترجم

### مرگ در اثر گاز خردل و شلوار قرمز: پایان روزگار خوش

جنگ جهانی اول از پاره‌ای جنبه‌ها واقعه‌ای یگانه در تاریخ جهان است. به قرن بیستم شکل داد و نتایجش همچنان بر دنیای ما سایه افکنده است. طولانی‌ترین نبود. پیش‌تر جنگ‌های سی‌ساله در همان منطقه‌ی اروپا درگرفته بود. جنگ جهانی بعدی دو سال بیش‌تر به درازا کشید و تلفات انسانی مستقیم آن سه تا پنج برابر جنگ پیشین بود.

پسوند «جهانی» را همان سال‌ها به کار بردند، اما تا جنگ ۱۹۳۹-۱۹۴۵ نبردهای ۱۹۱۴-۱۹۱۸ را «جنگ بزرگ» می‌خواندند. به سه قاره کشید و ارتش‌های چهار قاره در آن جنگیدند. مرکز جهان همچنان اروپا بود، فاصله‌ی بین مسکو تا لندن و پاریس و برلن. اما با فرو ریختن حصارهای دنیای قدیم، بر تمام جهان اثر گذاشت و ایالات متحد را وارد صحنه‌ی سیاست و رقابت‌های جهانی کرد. نقطه‌ی عطفی شد در ختم دنیای قدیم (ختم هم در معنی پایان و هم با توجه به بار سوگوارانه‌ی رایج در فارسی). سال‌های پیش از شروع آن جنگ را غربیان «دوره‌ی زیبا»<sup>۱</sup> یا روزگار خوش می‌خوانند: رفاه و شادی برای اقلیت دارا و ادامه‌ی قناعت‌شویه‌ی زندگی سنتی در میان کم‌تر برخورداران. جنگ بزرگ به روابط طبقاتی رایج قرن نوزدهم پایان داد. دودمان‌های شاهی همراه با تلقی الهی از سلطنت، فئودالیسم و امتیازهای اشرافی به تاریخ پیوستند. سیاست از تالارهای قدرت به خیابان آمد و فکر انقلاب از آرمانی رؤیایی تبدیل به برنامه شد. اریک هابزبام، صاحب‌نظر انگلیسی، قرن بیستم را «قرن کوتاه» می‌خواند که به عقیده‌ی او با ۱۹۱۴ شروع شد و با ۱۹۸۹ و تخریب دیوار برلن پایان یافت.

1. *belle époque*

ابتدا نبرد آلمان-اتریش-هنگری با روسیه در شرق، و نبرد یکتنه‌ی آلمان با فرانسه و بریتانیا (و مختصر باقیمانده‌ی ارتش بلژیک) در غرب بود. سپس نبرد بریتانیا و متحدان استرالیایی، نیوزلندی و کانادایی آن برای هرس کردن امپراتوری پهناور عثمانی («مرد بیمار اروپا») به آن افزوده شد، به سراسر شرق اروپا گسترش یافت و کشورهای بالکان را هم در کام کشید. ایتالیا در ۱۹۱۵ و امریکا در ۱۹۱۷ به متفقین پیوستند.

اما مشخصه‌ی آن جنگ جبهه‌ی غرب است. نام جبهه‌ی غرب مترادف شد با بیهودگی، تکرار اعمالی بی‌ثمر، سال‌ها پوسیدن میلیون‌ها مرد جوان و کشته یا معلول شدن شماری عظیم در گل و لجن بن‌بستی که دولت‌ها قادر به خروج از آن نبودند.

پس از یک رشته نبرد پرتحرک و پرتلفات در اوت و سپتامبر ۱۹۱۴، با مغلوبه شدن جنگ، از پشت مرز سوییس تا بلژیک و فرانسه و تا کانال مانش سنگرهایی به هم پیوسته به درازای حدود ۹۶۰۰ کیلومتر در مقابل همدیگر کردند و شماری عظیم سرباز در آن‌ها استقرار یافتند - به بیان دقیق‌تر، تبعید شدند، سکنی گزیدند، بیتوته کردند، گیر افتادند. سنگرها یا، با توجه به امتداد طولانی آن‌ها، خندق‌ها در جاهایی شکل نوعی محله و گذر می‌یافت و سربازها اتاق‌هایی با سقف و در و پنجره‌ی معمولی درست می‌کردند و حتی گاه جلو پنجره‌ها گلدان می‌گذاشتند، انگار پیشاهنگ‌ها برای کارآموزی و تفریح کلبه ساخته باشند. اما واقعیت روزمره وحشتناک‌تر از این حرف‌ها بود. نبردهای جنگ بزرگ از نظر حماقت ظالمانه و خوکردن به بی‌معنایی در تاریخ یگانه ماند.

کف خندق، که معمولاً سه چهار متر عمق داشت، آب باران جمع می‌شد و موش‌های درشت صحرائی در دیواره‌ی آن‌ها تولیدمثل می‌کردند. انسان، ادرار، مدفوع، مگس، شپش، ساس، کنه، مهمات، تفنگ، فشنگ، زخمی، جنازه و موش کف خندق و لُو بود. در امتداد این خندق‌ها از چند پله یا از نردبان بالا می‌رفتند، از پشت کیسه‌های شن به خندق مقابل تیر می‌انداختند، پس از آن که توپخانه از جای دیگر باران گلوله بر سر دشمن می‌باراند سربازها بیرون می‌ریختند، به خندق روبه‌رو یورش می‌بردند، با مشقت از ردیف سیم‌های خاردار می‌گذشتند، در جنگ تن‌به‌تن با سرنیزه می‌کشتند یا اسیر می‌گرفتند، قدری زمین در فاصله‌ی بین ردیف خندق‌ها تصرف می‌کردند، چند ساعت یا چند روز در آن می‌ماندند، با ضدحمله بیرون رانده می‌شدند، کشته‌ها، نیمه‌جان‌ها و حتی زخمی‌های نالان را ناچار در منطقه‌ی بین دو ردیف سنگر متخاصمان جا می‌گذاشتند، سر جای اول برمی‌گشتند، چند روز یا چند هفته بعد حرکت از نو. روزها، ماه‌ها، سال‌ها به همین ترتیب. در هر یک از این حمله و ضدحمله‌های کم‌اثر و بی‌ثمر هزارها نفر کشته می‌شدند، اما سه سال و نیم هر طرفی همان‌جا که بود ماند.

در غرب خبری نیست (۱۹۲۸) روایت اریش ماریا رمارک، نویسنده‌ی آلمانی، از تجربه‌ی



خویش در جنگ بزرگ کم همانند و بلکه یگانه است.<sup>۱</sup> نازی‌ها پس از قدرت‌گرفتن، نسخه‌های کتاب رِمَارک را هم به اتهام ضد میهنی بودن در آتش انداختند. اندکی پس از انتشار کتاب، در امریکا از این اثر فیلم ساختند.

اما شمار فیلم‌هایی که درباره‌ی میدان‌های جنگ بزرگ ساخته شد کم‌تر از فیلم‌های مربوط به جنگ دوم است.<sup>۲</sup> به جنگ جهانی اول، گرچه آن هم واقعه‌ای است معاصر و آخرین فرد بازمانده‌اش در سال ۲۰۰۹ درگذشت، به مراتب کم‌تر می‌پردازند. سبب را شاید بتوان در ترکیب غیر قابل هضم بلاهت و فاجعه و پوچی جست. خیال‌بافی را راحت‌تر می‌توان پذیرفت تا واقعیت باورنکردنی و عجیب‌تر از تخیل. گویی مخاطب غربی قبول این نکته را بی‌نهایت دشوار می‌یابد که چنین اعمالی همین اواخر سال‌ها در قلب اروپای جایزه‌ی نوبل ادبیات و علوم جریان داشته است. حتی شرح روز به روز سنگرهای جبهه‌ی غرب، لیس زدن موش‌ها به زلف زنده‌ها، گزارش فقدان لنگه جورایی که همراه پای سرباز با گلوله‌ی توپ رفت و استفاده از جسد هم‌زمان به‌عنوان زیرپایی بیش‌تر به شوخی سیاه می‌ماند، سیاه‌تر از تحمل غالب آدم‌ها:

۲ ژوئن ۱۹۱۶

بازگشت به سنگرها. گودال‌های این قسمت خط جبهه پر از موش است. خیلی وقت‌ها روی سر و کله‌ی آدم‌هایی که خوابند می‌دوند. وقتی بریانتین موهایم را لیس می‌زدند خیلی حالم بد می‌شد. تصمیم گرفتم دیگر به موهایم روغن نزنم.

۲۸ اکتبر

انفجار گلوله‌های توپ تمام زمین‌ها را شخم زده و روزهاست باران می‌بارد. سی سانت که بکنی به آب می‌رسی. زمین بیش‌تر لجن است تا گل. آدم قدم که برمی‌دارد هشت ده سانت فرو می‌رود و به زحمت می‌تواند پایش را بیرون بکشد. کسی که مدتی یک جا ایستاده یا نشسته به قدری در لجن فرو می‌رود که گیر می‌کند و دو سه نفر باید کمکش کنند بیرون بیاید. آدم‌هایی که برای رفت و آمد به ستاد گردان از سنگر بیرون می‌روند در گل گیر می‌کنند و هر قدر داد می‌زنند نمی‌شود برایشان کمک فرستاد. آلمانی‌ها همین جوری این‌جا و آن‌جا توپ می‌اندازند. کسی که یک جسد پیدا کند روی آن بایستد یا بنشیند خیلی شانس آورده.

۱. ترجمه‌ی فارسی: سیروس تاجبخش، انتشارات جیبی، چاپ چهارم، ۱۳۵۷. ترجمه‌ی دقیق‌تر: «در جبهه‌ی غرب اوضاع آرام است.» عبارتی متداول در گزارش‌های نظامی به نشانه‌ی آرامش نسبی اوضاع. در آخرین سطر کتاب، پس از کشته‌شدن راوی، تمام گزارش آن روز فرمانده جبهه به ستاد ارتش آلمان همین یک جمله است.

۲. دوش‌فنگ چارلی چاپلین در خندق‌های جنگ اول می‌گذرد. از راه‌های افتخار، فیلم ماندگار استنلی کوبریک در این زمینه، در فرانسه برداشت ضدفرانسوی کردند و نمایش آن ممنوع شد. در دهه‌ی ۱۹۷۰ باز هم در امریکا از کتاب در جبهه‌ی غرب خبری نیست. فیلمی دیگری برای نمایش در تلویزیون ساختند که مانند تقریباً تمام آثار مشابه توجه چندانی جلب نکرد.

۹ نوامبر

از نامه‌های ستاد خیلی کف‌ری‌ام. روز و شب مدام از این کاغذها می‌فرستند و خواب راحت از چشم آدم می‌گیرند. بعضی‌اش خیلی احمقانه و بیخودی است. تازه دارد با پاهای یخ‌کرده خوابم می‌برد که امربر از راه می‌رسد و می‌پرسد هفته‌ی قبل گروهان من چند جفت جوراب داشت. می‌گویم ۱۴۱/۵. پشت‌بندش نامه می‌رسد لطفاً فوری توضیح بدهید چرا یک لنگه جوراب کم دارید. جواب می‌نویسم چون گلوله‌ی توپ پای یک نفر را برد.<sup>۱</sup>

جنگ بزرگ دومین مرحله از سه تلاش تاریخی آلمان برای سروری بر اروپا بود. حرف یک ناحیه و دو ناحیه نبود؛ تمام اروپا را می‌خواست. سال ۱۸۷۰ ناحیه‌ی معادن آهن آلزاس و لورن را از فرانسه گرفت و دو کار و نیم مانده بود: پاریس را بگیرد و فرانسه‌ی خلع سلاح شده را به موقعیتی درجه دوم تقلیل دهد، و روس‌ها را به آسیا برگرداند. نیم‌کار باقیمانده تقلیل نیروی دریایی بریتانیا به ناوگان حمل و نقل بود، نه دژی شناور که بتواند در برابر اراده‌ی معطوف به قدرت آلمان بزرگ، فرمانروای جهان آینده، بایستد.

ریشه‌ها را می‌توان در دو نکته یافت: آلمان پس از سایر ملت‌های غرب اروپا و با تأنی وارد رقابت در عرصه‌ی فرهنگسازی و پیشتاز بودن در صنعت و نظامیگری شد، اما تقریباً در تمام زمینه‌ها از آن‌ها پیشی گرفت. زمانی که با احساس شکوفایی و بلوغ پا به میدان گذاشت نه تنها هم‌وردی برای خود نمی‌دید بلکه در حریفان قدیمی به تحقیر می‌نگریست در عین آن‌که در برابر قدمت آن‌ها احساس حقارت می‌کرد. انگلستان را «مملکت دکاندارها» می‌دید و استثناً در این مورد با نگاه ناپلئون موافق بود. برایشان باورکردنی نبود اهالی مملکتی چنان رو به انحطاط، که زن‌هایش خواستار حق رأی می‌شوند و سخنرانی نخست‌وزیر را به هم می‌ریزند و به دستور پلیس گوش نمی‌دهند، بخواهند بجنگند، آن هم با آلمان. اما نیک می‌دانستند نیروی دریایی آن کشور، درست به دلیل دکانداری و نیاز به وارد کردن جنس از سرزمین‌های دور دست، نیمی از قدرت بحری کل دنیا است.

وجود پاریس خار بزرگ دیگری بود در دل و در چشم سران آلمان. «قیصر دائم‌السفر از نزول اجلال به پایتخت‌های خارجی قوت قلب می‌یافت و جایی که بیش از همه دلش می‌خواست ببیند پاریس دست‌نیافتنی بود. در پاریس، مرکز تمام زیبایی‌ها، همه‌ی آنچه خواستنی بود، تمام آنچه برلن نداشت، به رویش بسته بود. می‌خواست استقبال پاریسیان را به دست آورد و نشان عالی لژیون

۱. نقل از ماهنامه‌ی هارپرز، مارس ۲۰۰۸، از یادداشت‌های روزانه‌ی سروان ارتش بریتانیا، آلکساندر استیوارت، که سال ۱۹۶۴ در هشتاد و شش سالگی درگذشت. دفترچه‌ی او را نوه‌اش در ۲۰۰۷ با عنوان تجربه‌های یکه‌افسر بسیار بی‌اهمیت منتشر کرد.

دونور بگیرد، و دو بار ترتیبی داد تا منویات ملوکانه به اطلاع فرانسویان برسد. دعوتی نیامد که نیامد.»<sup>۱</sup> محبوبی چنین جفاکار نابود باید گردد.

نیای اقوام آلمانی از جمله به قبیله‌ی باستانی واندال برمی‌گردد که با امپراتوری روم در ستیز بودند و در شمار «بربرها» دانسته می‌شدند. واندالیسم، برگرفته از آن نام، در زبان‌های اروپایی به معنی ویرانگری و میل سیری‌ناپذیر به تخریب چیزهای زیبا و آثار هنری است.

بعدها اقوام ژرمن به سرکردگی توتون‌ها مجموعه‌ی اقلیمی خودمختار ایجاد کردند و از قرن سیزدهم آن را امپراتوری مقدس روم نامیدند. این مجموعه تا اوایل قرن نوزدهم دوام آورد و سپس بخش اصلی و عمده‌ی آن پروس نام گرفت. در دهه‌ی ششم همان قرن، کشور آلمان امروزی از ادغام حکومت‌هایی ملوک‌الطوایفی سر برآورد.

در سده‌ی ۱۴۰۰ «برلن یک مشت کلبه‌ی چوبی بود» و حوالی سال ۱۵۰۰، که معمولاً سرآغاز عصر سرآمدشدن اروپای غربی دانسته می‌شود، آلمان جامعه‌ای جنگل‌نشین تلقی می‌شد. «واقعیت این است که آلمانی‌ها در قرن هفدهم و هجدهم ساکنان ولایتی کم و بیش عقب‌افتاده بودند.»<sup>۲</sup> طی جنگ‌های سی‌ساله، ۱۶۱۸-۱۶۴۸، سپاه لویی چهاردهم و حریفان دیگر «بخش بسیار بزرگی از جمعیت آلمان را کشتار کردند و آنچه را درخور نام پیشرفت فرهنگی بود در دریای خون فرو بردند. این فاجعه در تاریخ اروپا همانند ندارد. از زمان چنگیزخان تا آن زمان هرگز آن‌همه انسان کشته نشده بود.»

جنگل‌نشینان سابق در انتهای قرن هجدهم فاتحان پرنخوت و خونخوار قرن پیش را اینک مردمانی می‌دیدند پوچ و منحط با «کلاه‌گیس آبی و موهای سبز... و خرچنگی که ژرار دُ نِرِوال [شاعر] در خیابان‌های پاریس می‌گرداند تا نظر مردم را به خود جلب کند.»<sup>۳</sup>

در دهه‌های نخست قرن نوزدهم، آلمان دانشگاه به معنی نوین کلمه را ایجاد کرد. دانشگاه‌های معظم آکسفورد و کمبریج و سوربن بیش‌تر از نوع مدرسه‌های دینی بودند، مکان‌هایی برای ارائه‌ی محفوظات و تکرار حرف‌های گذشتگان. در انگلستان نام جراحان در فهرست مربوط به صنف دلاک می‌آمد نه همراه نام اطبا، زیرا دانش فرد بستگی به مهارتش در سخنوری و اظهار فضل داشت نه این‌که تیغ به دست گیرد و روی بدن پراز چرک و خون بیمار عمل جراحی انجام دهد. جایی که جراحی علمی آکادمیک درخور فرد مفخّم به حساب نیاید شأن اجتماعی ریخته‌گری و فلزکاری ناگفته پیداست.

۱. در این یادداشت، نقل‌هایی که منبع آن‌ها را ذکر نکرده‌ایم از متن کتاب حاضر است.

۲. آیزایا برلین، ریشه‌های رمانتیسم، ترجمه‌ی عبدالله کوثری، نشر ماهی، ۱۳۸۵، ص ۶۸.

۳. همان‌جا، صفحات ۶۹، ۲۱۵ و ۲۱۶.

در دانشگاه‌های آلمان علم از تکرار بیانات حکما تبدیل به جریان مداوم تحقیق برای ایجاد، و نه تنها کسب معلومات گشت. تحصیلات عالی که تا آن زمان در بحث و مجادله و تحریر رساله‌های خواص فهم خلاصه می‌شد قرار و قاعده‌ای شامل برنامه‌ی مدون و درس‌های مشخص برای سال‌های تحصیل در دانشگاه یافت. از پایان‌نامه باید به‌عنوان نتیجه‌ی کار فارغ‌التحصیل در برابر همگان، و نه تنها در محضر فضلا، دفاع می‌شد.

این روند اختراع آلمانی‌ها نبود. از نیمه‌ی دوم قرن هجدهم، در انگلستان انقلاب صنعتی با بهره‌گیری از نیروی بخار آغاز شد و در فرانسه اصحاب انقلاب‌بگر دائرةالمعارف تمام معلومات موجود را روی کاغذ آوردند. اما آنچه تجربه‌ی پروس ملوک‌الطوایفی و آلمان متحد بعدی را یگانه کرد سیل تبدیل علم به فن، فن به صنعت، و صنعت به محصولات بود قابل خرید و فروش و البته در دسترس قشون که همواره در همه‌جا بهترین خریدار ابزار جدید بوده است. آن سیل ابزار جدید، به بیانی، کار دست نظامیان و کل ملت آلمان داد که تا دیروز مشتی فنودال جنگ‌سالار و سزاوار سرکوبی، و گله‌ای رعایای جنگل‌نشین به حساب می‌آمدند. ملت پیشرو و نژاد یگانه‌ی اهل فکر و عمل باید بر نژادهای پست و ملت‌های منحط سروری می‌یافت.

اما زمین، منابع طبیعی، معادن و نیروی ارزان کار در اختیار نژادهای پست و ملت‌های منحط بود. روس‌ها، به نظر آلمانی‌ها، بقایای تاتارهای آسیا بودند که بی‌عذر موجه در شرق اروپا جا خوش کردند و باید به صحاری اجدادشان برگردانده شوند. فرانسه‌زبان‌ها باید ایالاتی از امپراتوری پان‌ژرمن باشند و برای لهستانی و صرب و کلاً اهل بالکان بهترین موقعیت قابل تصور، کارگری و بردگی، که برای آن به دنیا آمده‌اند<sup>۱</sup>، تحت قیمومیت امپراتوری یگانه‌ی اروپا و قطب فرهنگ جهان است.

در پروس می‌گفتند کشورشان باید میان قدرت جهانی شدن یا سقوط یکی را انتخاب کند؛ در میان ملل جهان، آلمان از جهات اجتماعی-سیاسی در رأس پیشرفت در فرهنگ است، اما در محدوده‌ای کوچک و غیرطبیعی فشرده شده و نمی‌تواند بدون قدرت سیاسی فزاینده، دامنه‌ی بزرگ‌تر نفوذ و سرزمین‌های جدید به اهداف اخلاقی بزرگش برسد؛ این افزایش قدرت باید با جنگ به دست آید. و نتیجه می‌گرفتند: فتح قانون ضرورت است، جنگ قانون طبیعت است.

در آستانه‌ی جنگ جهانی اول، در اروپا تقریباً تمام ملل غیرژرمن از آلمانی‌ها بیزار بودند و از آن‌ها با صفات «هون»، «وحشی» و «جنگلی» یاد می‌کردند. حتی اتریش، که رایش سوم بعدها چند سالی آن را در کام کشید، هیچ‌گاه نمی‌خواست بخشی از آلمان باشد. بهترین وعده‌ای که سفیران

۱. واژه‌ی برده در زبان‌های اروپایی برگرفته از کلمه‌ی اسلاواست.

آلمان می توانستند به ملل دیگر بدهند این بود که پس از فتح تمام اروپا، از جمله کشور میزبان، برایشان «کولتور» متعالی ارمغان می آورند. در اروپا به ارثش مهیب چند میلیونی که مدام کوس جنگ می زد با وحشت و انزجار نگاه می کردند. در خود آلمان از دستگاه دیپلماسی کشور انتقاد می شد که برای کشورشان دوستیابی نکرده است.

واژه های فرهنگ و خلق معمولاً بی مشکلی خاص بین زبان ها قابل ترجمه اند، اما به متن آلمانی که می رسد مفاهیم *Kultur* (کولتور) و *Volk* (فولک) در زبان های دیگر معادل دقیق ندارند. جنگاور جوان و حشی موبور نیچه را در نظر بیاورید و این دو کلمه را بر پیشانی تابناک او الصاق کنید تا به شرافتی یگانه و حقانیتی برسید و رای سایر ملت های حقیر. اما این قبیل حرف ها صرفاً قابی بود مطلا برای جلوه و جلا بخشیدن به برنامه ی تملک منابع اروپا و جهان.

عصر امپریالیسم و ایجاد مستعمراتی اروپایی در آسیا و افریقا را معمولاً از ۱۸۱۵ و پایان کار ناپلئون می گیرند. خواست آلمان را، که بسیار دیر در انتهای قرن نوزدهم وارد صحنه ی امپریالیسم شد، می توان چنین خلاصه کرد: پیروزی در جنگی برق آسا و خردکننده برای تسلط همیشگی بر قاره ی اروپا.

«سه شرط برای تحقق آن رؤیا ضرورت داشت: برچیده شدن کشورهای بی طرف پشت مرزهای آلمان، پایان استیلای انگلستان بر امور جهانی، و درهم شکستن غول روسی. رهبران سیاسی آلمان در نظر داشتند کنفدراسیونی از دول اروپایی ایجاد کنند مشابه آنچه بعدها سیستم تقویض قیمومیت از سوی جامعه ی ملل شد. برخی ممالک تحت هدایت آلمان خواهند بود؛ بعضی دیگر، از قبیل لهستان و گروه کشورهای بالتیک، از روسیه منفک و همواره تحت حاکمیت آلمان خواهند ماند و ممکن است در رایشناگ دارای نماینده باشند اما حق رأی نخواهند داشت. مطمئن نبودند بلژیک در چه دسته ای جا می گیرد اما، در هر حال، آلمان سراسر آن کشور و سواحل فرانسه را زیر کنترل نظامی خواهد داشت، که به معنی تنزل فرانسه به کشوری خودمختار و درجه دوم بود. آلمان حوزه ی دیگر معادن آهن فرانسه را هم که در ۱۸۷۰ تصرف نکرد به دست خواهد آورد. مستعمرات فرانسه و بلژیک در افریقا را هم خواهد گرفت (مراکش که احتمال داشت نیروی آلمان را بیش از حد هدر دهد مستثنا شد). ملت های مغلوب دست کم ده میلیارد مارک غرامت مستقیم می پردازند، علاوه بر مبالغ دیگر برای پرداخت حقوق و ایجاد مسکن برای سربازان از جنگ برگشته، پاداش برای ژنرال ها و سیاستمداران، و جبران کل بدهی دولت آلمان، و به این ترتیب آلمانی ها تا سال ها مالیات نمی دهند.»

ذکر چندانی از مستعمرات بریتانیا، از جمله هند، به میان نمی آمد که نشان از فکر امکان توافقی با انگلستان داشت تا نیروی دریایی معظمش را وقف باربری کند و از مزاحمت برای سروری آلمان دست بردارد. انگلیسی ها را هم نژاد و بلکه خویشاوند می دانستند. شماری از آلمانی های بلند پایه

همسر انگلیسی داشتند و به دانستن زبان و آداب جنتلمن واقعی مفتخر بودند. به امریکا هم نمی‌پرداختند. آلمانی‌تبارها رکن عمده‌ی نخبگان و هیئت حاکمه‌ی ایالات متحد بودند، با دولتی انزواجو در قاره‌ای فراخ و زمین و معادن و منابعی بسیار بیش از آن‌که به خاک اروپا یا هر جای دیگری نیاز داشته باشد.

نتایج اجرای آن نقشه‌های دور و دراز قرار بود تا ابد پایدار بماند. پیروزی اگر سریع و به اندازه‌ی کافی خردکننده باشد و حریف مغلوب را یکسره از هستی ساقط کند ابدی است و مغلوب همیشه چنین خواهد ماند. این‌که پدیده‌ها تغییر ماهیت می‌دهند، کمیت بر کیفیت اثر می‌گذارد و آن را استحاله می‌کند، حفظ امپراتوری گسترده‌ای از شرق مسکو تا غرب اقیانوس اطلس به مراتب دشوارتر از ایجاد آن است، و اروپا لحاف چهل تکه‌ای است که هیچ فاتحی نتوانست سر و تهش را به هم گره بزند، در جامعه‌ی آلمان مجال طرح شدن نداشت. حتی مارکس و همفکرانش، در ابتدای راه، بیش‌تر به مسائل عمده و کلی سرمایه‌داری می‌پرداختند تا به فرهنگ سیاسی-اجتماعی آلمان. آلمانی‌ها تردید نداشتند وقتی یک بار برای همیشه پیروز شوند فرهنگشان خودبه‌خود و به‌طور طبیعی جایگزین فرهنگ‌های مبتذل و منحط و پست سایر ملت‌های اروپا خواهد شد. با همین طرز فکر بود که پس از اشغال بلژیک هنگامی که کسی به‌سوی سربازان آلمانی تیر می‌انداخت بی‌درنگ هر تانبنده‌ای را دم چنگشان می‌آمد می‌کشتند، زن و مرد و سالخورده و خردسال را به خط می‌کردند و به گلوله می‌بستند، خانه‌ها را می‌سوزاندند و دهکده‌ها را صاف می‌کردند. «گوته می‌گفت اگر قرار بر انتخاب میان بی‌عدالتی و بی‌نظمی باشد، آلمانی‌ها بی‌عدالتی را ترجیح می‌دهند. آلمانی پرورش یافته در مملکتی که رابطه‌ی رعیت با پادشاه فقط مبتنی بر اطاعت است نمی‌تواند مملکتی را درک کند که بر پایه‌ی دیگر باشد، و هرگاه پا به چنین کشوری بگذارد سخت مشوش می‌شود. فقط وقتی راحت است که در حضور مرجع اقتدار باشد و تک‌تیرانداز غیرنظامی را چیزی علی‌الخصوص شریانه می‌داند. نزد غربی، تک‌تیرانداز غیرنظامی قهرمان است؛ نزد آلمانی، مرتدی است که هستی مملکت را تهدید می‌کند.»

مملکت البته یعنی آلمان؛ کشاورز شرور بلژیکی با تفنگ شکاری اش مملکتی قابل ذکر ندارد. افسری آلمانی، سال ۱۹۱۴، پای مجسمه‌ی یادبود سه معلم مدرسه که دانش آموزها و معلمان را طی جنگ ۱۸۷۰ به قیام علیه پروس‌ها برانگیختند به خبرنگاری امریکایی گفت: «این هم فرانسوی شما — برای بزرگداشت تک‌تیراندازها مجسمه هوا می‌کند. در آلمان کسی اصلاً اجازه ندارد دست به چنین کاری بزند. قابل تصور هم نیست که کسی بخواهد چنین کاری بکند.» اما این حرف‌ها هم بیش‌تر مغزشویی و ادا بود تا اصول. همان زمان رزمناوهای آلمانی کلک می‌زدند و پرچم روسیه بالا می‌بردند تا به کشتی‌های فرانسوی در ساحل الجزایر نزدیک شوند و حمله کنند. معاهده‌ی لاهه که

امضای دولت آلمان پای آن بود استتار با علایم دشمن را ممنوع می‌داند. بنا به دستورالعمل ستاد ارتش آلمان، «پوشیدن اونیفرم و استفاده از پرچم دشمن یا پرچم یا علایم کشورهای بی طرف به منظور فریب دشمن مجاز است.»

افکار عمومی جهان اعمال مجازات دسته جمعی، حتی نسبت به خردسالان، از سوی ابرنسانِ گوته‌ای-نیچه‌ای را با روش‌های نوین دادرسی مقایسه می‌کرد و نتیجه می‌گرفت این‌ها مشتکی و اندال‌اند مجهز به جنگ‌افزار مدرن. بیش از یک قرن پیش از آن، در مصر یک ژنرال ارتش ناپلئون را با تیر زدند. طی محکمه‌ای که رسماً تشکیل شد کیفرخواست و شرح دادرسی و گفته‌های متهم را به دو زبان عربی و فرانسه تکثیر کردند و در اختیار همگان گذاشتند.

جامعه‌ی سفیدپوست امریکا در درجه‌ی اول تبار ژرمن و سپس تبار ایرلندی دارد و هر دو گروه، به خصوص دومی، در جنگ‌های استقلال آن کشور دشمنان سرسخت سلطنت بریتانیا بودند. دولت ایالات متحده دخالت سیاسی و رقابت تجاری اروپا در قاره‌ی جدید را قویاً منع می‌کرد میل داشت در منازعات اروپا بی طرف بماند و از دور برای همه نقش بانکدار و فروشنده بازی کند. اما یقین داشت استیلای آلمان بر اروپا یعنی «فضای حیاتی» مورد نظر آن کشور تا غرب اقیانوس اطلس گسترش یابد. از جنگ داخلی پر تلفات امریکا فقط پنجاه سال می‌گذشت و مجاورت با آلمان نژادمحور به اختلاف‌های قدیمی دامن می‌زد. این بار یقیناً لیبرال‌ها شکست می‌خوردند، جنوبی‌ها پیروز می‌شدند و کشور از هم می‌پاشید. رئیس‌جمهور امریکا، تئودور روزولت، یقین داشت پیروزی آلمان به معنی هرچه نظامی ترشدن ناگزیر جامعه‌ی امریکا و پایان دموکراسی در کشورش خواهد بود. با اخبار جنایات بی حساب و از پیش برنامه‌ریزی شده‌ی آلمانی‌ها، گروگان‌گرفتن و قتل عام غیرنظامیان، شامل زنان و کودکان و سالخورده‌گان بلژیک و سوزاندن کتابخانه‌ها و کلیساهای قدیمی آن کشور، افکار عمومی مردم امریکا قانع شده بود که چنین جماعتی را نمی‌توان «فولک» دارای «کولتور» دانست؛ فقط یک مشت وحشی جنگلی‌اند. وقتی انگلیسی‌ها رمز تلگرام وزیر خارجه‌ی آلمان را کشف کردند که به دولت مکزیک در برابر اعلان جنگ به همسایه‌ی شمالی وعده‌ی خاک امریکا می‌داد، دولت امریکا دودلی را کنار گذاشت و در ۱۹۱۷ همراه متفقین وارد جنگ شد. از نست همبستگی رمان وداع با اسلحه را بر پایه‌ی تجربه‌ی راندگی آمبولانس در ایتالیا پشت جبهه‌ی آن جنگ نوشت.

طی سه دهه‌ی آخر قرن نوزدهم تا درگرفتن جنگ بزرگ، جمعیت اروپا نزدیک به ۵۰ درصد افزایش یافت. چنین انفجاری در جمعیت آن قاره سابقه نداشت و پس از آن هم اتفاق نیفتاد.

سال ۱۹۱۰، روسیه ۱۷۰، آلمان ۶۵، بریتانیا ۴۵، فرانسه ۳۹/۵ و عثمانی ۲۷ میلیون نفر جمعیت داشت.<sup>۱</sup>

درحالی‌که کشف و اختراعات پیاپی و می‌توان گفت هرروزه، ایجاد کارخانه‌ها و صنایع نوین، بهداشت عمومی و بهبود تغذیه، و گسترش سواد و مطبوعات سبب دگرگونی در کیفیت به سبب افزایش کمیت می‌شد، طرز فکر آدم‌ها چندگانه و پراکنده بود. کسانی نه تنها مشتاق تغییر بودند بلکه ایمان داشتند تغییر در حال رخ‌دادن است و دنیای فردا (یا به نظر کسانی مانند اچ. جی. ولز، نویسنده‌ی انگلیسی، دنیای سیاه فردا) شباهتی به دنیای دیروز و امروز نخواهد داشت. جمعی یقین داشتند چه بخواهیم چه نخواهیم، معجزه‌ی علم کار خودش را می‌کند و بشر را نجات می‌دهد.

سران هیئت‌های حاکمه وقتی هم ملتفت تغییر می‌شدند کم و غلط و محدود و دلبخواهی می‌فهمیدند. خاندان‌های سلطنتی و سرداران قشون دوست داشتند فکر کنند از عهد ژول سزار تا عصر ناپلئون و از زمان سردار فرانسوی تا روزگار آن‌ها اوضاع جهان اگر هم مختصر تفاوتی کرده باشد این است که رعیت زیادتر شده و پرروتر.

سال ۱۹۱۰ در بریتانیا نویسنده‌ی کتابی با عنوان توهم بزرگ<sup>۲</sup>، که به یازده زبان ترجمه شد و طرفداران بسیار یافت، ثابت می‌کرد جنگ در اروپا ممکن نیست، زیرا وابستگی مالی و اقتصادی ملت‌ها به یکدیگر به اندازه‌ای است که جنگ صرفه‌ی اقتصادی ندارد؛ پس هیچ ملتی چنان احمق نیست که جنگ را شروع کند. عالم و عامی، صلح‌دوست و جنگ‌طلب، اعیان و فقیر ظاهراً باور کرده بودند جنگ برای عزت و شرف است نه فعالیتی اساساً اقتصادی برای تصاحب چیزی یا حفظ مالکیت چیزهایی. فکر می‌کردند حالا که جنگ ناگزیر است، صرف‌کردن یکی دو ماه تابستان برای فیصله‌دادن به امر ناگزیر خیلی هم فکر بدی نیست (این‌که چرا ناگزیر، وارد بحث نمی‌شدند زیرا به جاهای ناجور می‌کشید و ایجاد تفرقه می‌کرد). قیصر به سربازانش که در نخستین هفته‌ی ماه اوت عازم جنگ بودند گفت: «پیش از ریختن برگ‌ها به خانه برمی‌گردید.»

احساس و خیال خیلی راحت بر عقل سلیم غلبه می‌کرد. افسران ارتش فرانسه از قدیم دوست داشتند دستکش سفید به دست کنند و شلوار قرمز بپوشند. سال ۱۹۱۲ پیشنهاد شد با توجه به افزایش برد تفنگ‌های جدید و نیاز سربازان به استتار، کت آبی و کلاه و شلوار قرمز و دستکش سفید را کنار بگذارند و لباس آبی-خاکستری برای صحرا یا خاکستری-سبز برای جنگل بپوشند. غریبو و غوغا برخاست که نه تنها حیثیت قشون بلکه عنعنات ملی و کیان مملکت در خطر است. قهرمانان

۱. کالین مک‌ایودی، اطلس تاریخی جهان، ترجمه‌ی فریدون فاطمی، نشر مرکز، ۱۳۶۷، ص ۶۰۱. جمعیت ایران را در ابتدای قرن بیستم کم‌تر از بیست کرور (حدود نه میلیون) تخمین می‌زدند.  
 ۲. در سال ۱۹۳۶ عنوان فیلمی شد ضدجنگ از ژان رنوار، فیلمساز فرانسوی.



ارتش اعلام کردند پوشاندن رنگی گل آلود و بی شکوه بر تن سرباز فرانسوی در حکم تحقق آرزوهای قلبی دشمنان ملت و فراماسون‌هاست. وزیر پیشین جنگ از جانب فرانسه فریاد زد: «حذف شلوار قرمز؟ هرگز! شلوار قرمز یعنی فرانسه!» جانشین او پس از پایان جنگ نوشت: «آن چسبیدن کورکورانه و ابلهانه به چشمگیرترین رنگ عواقبی سخت در پی داشت.»

«منظره‌ی میدان جنگ پس از نبرد باورکردنی نبود. هزارها کشته همچنان سر پا بودند و تل کشته‌ها که روی هم تلنبار شده بود مثل پشت‌بند دیوار آن‌ها را در هوا نگه می‌داشت. افسران فارغ‌التحصیل دانشکده‌ی سن سیر با کلاه گرد که پری سفید بالای آن بود و دستکش‌های سفید به جنگ می‌رفتند؛ مردن با دستکش سفید را شیک می‌دانستند.» گویی میدان جنگ هم تالار ضیافت است و لباس افسر جوان خوش‌سیما هر اندازه زیر نور چلچراغ‌ها چشمگیرتر باشد خانم‌های زیبا بیش‌تر به او توجه خواهند کرد.

تل کشتگان ایستاده را رگبار مسلسل درو کرده بود. فرماندهان ارتش‌ها تجربه‌ی تیربار نداشتند و متعلق به عصر تفنگ‌های سرپر، تک‌تیر یا خشابی بودند. در برابر چنین تفنگ‌هایی سربازان مهاجم اگر سریع می‌دویدند، بخت این را داشتند که شمشیر به دست بر سر نفرات دشمن فرود آیند. اینک گلوله‌ی توپ‌های جدید و تیربارها چنان پیاپی و تنگ هم می‌بارید که به دیواری از تگرگ سرب و فولاد و آتش می‌ماند و احتمال این‌که حتی به یک و جب از زمین طی چند دقیقه‌ی پیاپی تیر یا ترکشی اصابت نکند ناچیز بود.

پیش‌تر، ارتش فرانسه در برابر پذیرفتن توپ‌های جدید با کالیبر بالای ۷۵ میلی‌متر به همان اندازه سرسختی نشان داده بود که بعدها در برابر حذف شلوار قرمز. از توپ سنگین هم بیزار بودند، آن را برای برنامه‌ی تهاجم سریع فرانسه به قصد فتح و نابودی آلمان، که روی کاغذ آورده بودند و فکر می‌کردند عملی است، دست‌وپاگیر می‌دانستند و همانند مسلسل، جنگ‌افزاری دفاعی می‌دیدند. این‌که فرمانده کل ارتش فرانسه چون همه‌جا با اتومبیل می‌رفت به چکمه‌اش مهمیز نمی‌بست اسباب تأسف افسرانی بود که یکی دیگر از نمادهای شکوه دیرین را از دست‌رفته می‌دیدند.

قرن‌ها پیش از آن، پنی‌چری‌های<sup>۱</sup> عثمانی دست‌گرفتن تفنگ (البته در آن زمان سرپر) را با اکراه پذیرفته بودند اما از به‌کاربردن توپ عار داشتند، زیرا زدن حریف از راه دور و بدون دیدن او را خلاف آیین مروت می‌دانستند. دو‌یست سال طول کشید تا حساب کار دستشان آمد و آن‌گاه برای ایستادگی در برابر توپخانه‌های اروپایی بسیار دیر بود.

اروپاییان چنین درس‌های تلخی را از همان چند هفته‌ی اول ماه خونبار اوت و پس از کشتار بی‌حساب مسلسل‌ها یاد گرفتند. توپ‌ها را که تا آن زمان پیشاپیش نفرات می‌گذاشتند عقب بردند و سنگرهای دشمن را حتی بدون دیدن آن‌ها از دور و از بالای سر نفرات خودی کوبیدند. گرچه مسلسل و سواره‌نظام شمشیر به دست در جنگ ارتش بریتانیا و هلندی تبارهای افریقای جنوبی در سال‌های آخر قرن نوزدهم نبرد کرده بودند، درس‌های آن برخورد محدود در مستعمرات برای ایجاد اصلی عام در مدرسه‌های نظام کافی نبود و همه همچنان به سواره‌نظام و شمشیر برهنه اعتقاد داشتند. جنگ ۱۹۰۵ ژاپن و روسیه تازگی در دوردست‌ها اتفاق افتاده بود، اما ژنرال‌های پاریس و برلن و لندن که در نیمه‌ی قرن نوزدهم به دنیا آمده بودند به بدعت‌های احمقانه‌ی آسیایی‌ها علاقه نداشتند. وقتی افسر ناظر انگلیسی از آن جنگ گزارش داد در برابر مسلسل‌های سنگر دشمن کاری از سواره‌نظام ساخته نیست، در وزارت جنگ کشورش به او خندیدند. و وقتی ناظر آلمان در همان جنگ به نتیجه‌ای مشابه درباره‌ی قدرت دفاعی مسلسل‌های کاشته‌شده در سنگرها رسید، رئیس ستاد ارتش آلمان نظر داد: «چنین طرز جنگیدن احمقانه‌ای نوبر است!» پیش از حرکت نیروی اعزامی بریتانیا به فرانسه در اوت ۱۹۱۴، شمشیر افسرها را زرادخانه‌ی ارتش طبق عادت دیرین تیز کرد.

اما تا پایان ماه اوت ابتدا آلمانی‌ها، بعد فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها، و آخر سر روس‌ها، فهمیده بودند سواره‌نظام از این پس تنها به درد گشت و دیدبانی می‌خورد و برای پناه گرفتن در برابر رگبار مسلسل و شلیک پیاپی توپ‌های سریع ته‌پُر باید سنگر کنند. پس از هزاران سال جنگ تن‌به‌تن، جنگاوران عصر جدید تازه دریافتند استفاده از بیل و کلنگ و درازکش کردن در سنگر می‌تواند در پیروزی مؤثر باشد.

جایی که مسلسل را فقط پس از درو شدن ده‌ها هزار نفر با کت آبی و کلاه و شلوار قرمز جدی بگیرند، تعجبی ندارد که هواپیما را اصلاً جدی نگیرند. وقتی پیشنهاد استفاده از هواپیما به‌عنوان سلاحی تهاجمی و ایجاد نیروی هوایی دادند، ژنرال فردینان فوش، رئیس و استاد استراتژی مدرسه‌ی عالی جنگ، گفت: «این‌ها مال ورزش است. برای استفاده‌ی ارتش، هواپیما صفر است.» فوش، که بعدها قهرمان جنگ شد، چندین سال همین نظر را تکرار می‌کرد. تا سرانجام در ۱۹۱۴ «هنگ‌های سواره‌نظام نیزه‌دار، با زره‌های سینه‌پوش درخشان و یال‌های بلند و سیاه اسب‌آویزان از کلاهخودهایشان، ملتفت نبودند که مال این دور و زمانه نیستند. پشت سرشان هواپیماها در چهارچوب‌های تخته‌ای عظیم و سکوه‌های چرخدار با توپ‌های صحرائی بلند و باریک خاکستری ۷۵ میلی‌متری، که مایه‌ی افتخار فرانسه بود، حرکت می‌کرد.»

به ژنرال سپیدموی فرانسوی نمی‌توان خرده گرفت که آینده را نمی‌دید. حتی کسانی که عملاً

پیشگامان آینده بودند هواپیما را اسباب بازی می‌دانستند. کلونین، ریاضیدان، فیزیکدان و رئیس انجمن علوم بریتانیا، در ۱۸۹۵ گفت: «به پرواز در آمدنِ ماشینی سنگین تر از هوا ناممکن است.» و تامس ادیسون، که نزدیک به پانصد اختراع به نامش ثبت شده است، در همان سال اشخاص بازیگوش را اندرز داد: «داستان ماشین‌های پرنده را باید پایان یافته تلقی کرد و به فکر کارهای دیگر بود.»<sup>۱</sup> برخی نظامیان سرآمد بریتانیا، حتی زمانی که کشورشان نخستین تانک‌ها را در ۱۹۱۶ وارد جبهه می‌کرد، معتقد بودند صندوق آهنی ابزاری جدی برای جنگ نیست.

آنچه اتفاق می‌افتاد تبدیل علم به کالای صنعتی و نظامی بود و هر قدمی در این راه قدم بعدی را تسریع می‌کرد. شتاب تحولات احساس سرگیجه می‌داد. به آینده پرتاب می‌شدند بی آن‌که مجال وداع با گذشته بیابند. مسلسل، توپ دژکوب که حتی هیکل مهیب آن مغلوبان را وحشت زده می‌کرد و گلوله‌اش در حکم موشک امروزی بود، گلوله‌ی توپ شراپنل (معادل بمب خوشه‌ای امروزی)، سیم خاردار، تلفن و بی‌سیم، اتومبیل‌هایی با سرعت مدام فزاینده، خودرو زره‌دار، تانک، زیردریایی و دیدبان پرنده، که بمب هم روی دشمن می‌انداخت، متحیرشان می‌کرد. فرمانده ارتش فرانسه دست به تلفن نمی‌زد و عادت داشت وانمود کند «نمی‌فهمم این دستگاه چطور می‌کار می‌کند.» شاید نظر مؤلف کتاب حاضر درست باشد که، مانند تمام صاحبان مقام، گوشه‌چشمی به تاریخ داشت و می‌ترسید حرف‌های پشت تلفن روی کاغذ بیاید و روایت مکتوب آنچنان که دلخواه اوست نباشد.

حتی در رشته‌ی تخصصی خویش بهای یادگرفتن را با جان‌شان می‌پرداختند. اوت ۱۹۱۴ تلفات، از ژنرال گرفته به پایین، شدید بود زیرا ژنرال‌ها عملیات را نه از جای صحیح خود در عقب میدان، بلکه پیشاپیش نفرات هدایت می‌کردند. «در واقع، نقش سر جوخه ایفا می‌کردند، نه سردار.» معتقدان به رسوخ مقاومت‌ناپذیر دستگاه‌های جاسوسی و این‌که سرویس‌های اطلاعاتی از همه چیز خبر دارند، شاید این روایت عجیب را با تردید تلقی کنند: ۱۱ اوت، سه روز مانده به حرکت لشکرهای بریتانیا به سوی فرانسه، فرمانده آن برای نخستین بار حقایقی جالب درباره‌ی ارتش آلمان فهمید. او و معاون عملیات ستادش از بخش اطلاعات ارتش دیدن کردند و رئیس آن شروع به توضیح دادن درباره‌ی طرز استفاده از نیروهای ذخیره در ارتش آلمان کرد. ژنرال همراه فرمانده در یادداشت‌هایش نوشت: «پشت هم دسته‌های کاغذ درباره‌ی لشکرهای احتیاط و لشکرهای فوق‌احتیاط درمی‌آورد، مثل شعبده‌بازی که از جیبش تَنگ‌های پراز ماهی قرمز بیرون بیاورد. انگار عمداً این کار را می‌کرد. آدم از رفتار این شخص خیلی عصبانی می‌شد.» آدم حتی اگر از طرز کار

1. *The Experts Speak*, ed. Christopher Cerf and Victor Navasky (New York, Pantheon Books, 1984).

در آن کتاب گفته‌های بسیاری نقل شده است از دانشمندان، صاحب‌نظران، فیلسوفان و نظامیان برجسته‌ی عصر خویش در رد امکان اختراع، تکامل یا ارزش کاربرد وسایلی که فقط چند سال بعد استفاده از آن‌ها عادی شد.

دقیق افسر اطلاعات ارتش عصبانی نمی‌شد و آن را به حساب سپاه‌بازی نمی‌گذاشت، برای ایجاد تغییر اساسی در طرح‌های استراتژیک، و کهنه، دیر بود. رکن دوم ارتش فرانسه همین اطلاعات را چند ماه پیش تر به دست آورده بود، اما فهماندن آن‌ها به ستاد ارتش یا تغییر دادن تصور او از ارتش آلمان دشوارتر از خریدن یا اعزام جاسوس بود.

آلمان، که در شیمی صنعتی هم پیش بود، برای مقابله با یورش موج انسانی، گازهای سمی به میدان آورد و به خصوص نام گاز خردل به‌عنوان قاتلِ ناپیدا وارد اخبار شد. عکس سربازانی که هم خودشان و هم اسبی که سوار آنند ماسک ضدگاز بر چهره دارند به تصاویر تخیلی هجوم موجوداتی از کرات دیگر می‌ماند. گاز سمی دیرپاست و صدمات آن زجرکش می‌کند اما متخصصان به‌رغم ابراز انزجار از همه سو، تولید کردند و به کار بردند و انبار کردند.

با ازدیاد جمعیت و امکان حمل با قطار، ارتش‌هایی درست کرده بودند که ناپلئون و بیسمارک خوایش را هم نمی‌دیدند، اما جنگ خیلی زود به تیراندازی نفرات از سنگرهایی انگار ابدی در جبهه‌ی غرب و یورش گهگاه امواج انسانی محدود شد. حاصل دهه‌ها فکر و طراحی برای ایجاد جناح‌های راست و چپ و میانه و نبرد تهاجمی و نبرد تاپای جان و حمله‌ی برق‌آسا و غیره جز همان یک ماه اول عملاً به کار نیامد.

سه سال بعد، با روی کار آمدن دولت بلشویک در روسیه و خروج آن کشور از جنگ امپریالیست‌ها، ارتش آلمان نیروی آزادشده‌ی جبهه‌ی شرق را به غرب برد، بن‌بست خندق‌های جبهه‌ی غرب را شکست و بار دیگر دست به پیشروی به‌سوی پاریس زد. همزمان، حمله‌ی زیردریایی‌های آلمان به کشتی‌های امریکایی در اقیانوس اطلس از جمله عواملی بود که ایالات متحد را هم به جنگ کشاند و ورود ارتش امریکا کمک کرد آلمان در هم بشکند و تسلیم شود.

معمولاً ترور ولیعهد اتریش در ساراوو را سبب درگرفتن جنگ جهانی اول می‌دانند. تاریخدانانی از آن ترور فقط به‌عنوان جرقه‌ی جنگ یاد می‌کنند. مؤلف کتاب حاضر معتقد است بدون شلیک آن تیر هم یقیناً جنگ در راه بود. حتی پیش از شروع قرن بیستم، اروپا به‌سوی جنگ می‌رفت. آلمان از دهه‌ی ۱۸۸۰ دست به کار ساختن ناوگان جنگی شد. قدرت‌های بعداً متخاصم از اوایل قرن بیستم شروع به تهیه‌ی طرح‌های نظامی برای لشکرکشی کردند. ابتدای ۱۹۱۴ در پایتخت‌های اروپا صحبت از جنگ در تابستان همان سال بود. آلمان خیال داشت در ماه اوت دست به حمله‌ی برق‌آسا بزند و سربازانش تا پاییز به خانه برگردند و از برکات فتح لذت ببرند. حریفان هم انتظار داشتند کار جنگ حتمی با آلمان خیلی زود یکسره شود.

به جای پرداختن به آن ترور اتفاقی، مؤلف به رشد نیروی دریایی آلمان توجه می‌کند و نشان

می‌دهد نهایتاً کشتی جنگی هم مستقیماً گرهی از کار آلمان در برابر ناوگان برتر بریتانیا نگشود. واقعه‌ای که به تفصیل شرح می‌دهد گریختن دو کشتی جنگی آلمانی از رهگیریِ رزمناوهای انگلیسی در جنوب ایتالیا و رسیدن آن‌ها به بندر استانبول است. دو رزمناو آلمانی سپس پرچم عثمانی برافراشتند و اعلام شد متعلق به آن کشورند. چند ماه بعد در توطئه‌ای برای قرارداد کل دولت عثمانی در برابر عمل انجام‌شده و کشاندنش به جنگ، خودسرانه به بندرهای روسیه در دریای سیاه حمله کردند.

آن جنگ به عنوان اوج رقابت قدرت‌های بزرگ اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. اما طرز فکر آدم‌ها رقابتی برای گسترش مرزها و منابع را تبدیل به تنازعی چنان ویرانگر از نوع همه یا هیچ کرد که گویی از پس امروزشان فردایی نبود. به سبب قدرتی که ابزار به آدم‌ها می‌داد، در کم‌تر موردی ندانم‌کاری آدم‌ها تا بدان حد بر واقعیات مادی اثر گذاشته، تصورات واهی را با منافع اقتصادی درهم آمیخته، و خرافات سیاسی را تبدیل به اصول مقدس تردیدناپذیر کرده است. در هیچ مورد دیگری رهبران قدرت‌های بزرگ جهان تا این حد از علم و صنعت جامعه‌ی خویش – و رقیبان – عقب نبوده‌اند. زمانی صحبت از بیگانگی کارگر با محصول کار خویش بود. اما کارفرما هم وضع بهتری نداشت. در شامگاه درگرفتن جنگ بزرگ، آگاهی امپراتور بزرگ‌ترین قدرت نظامی-صنعتی اروپا از واقعیات نظامی و محصولات صنعتی کشور خویش، و جهان جدید، چندان بیش از سرباز ساده‌ی روستایی اش نبود. به اسرار نظامی علاقه داشت، اما بدیهیات آشکار را نمی‌دید و نمی‌توانست و نمی‌خواست ببیند.

نام ایران دو بار در این متن آمده است: در فهرست شرکت‌کنندگان در خاکسپاری ادوارد هفتم، پادشاه انگلستان، در اردیبهشت ۱۲۸۹، که محمدحسن میرزا، برادر احمدشاه قاجار، نماینده‌ی ایران بود؛ و در اشاره‌ای گذرا به مسیر بازرگانی بریتانیا از راه کانال سوئز به ایران و هند. اگر در خود اروپا در سال‌های پس از جنگ دوم درباره‌ی جنگ بزرگ به نسبت کم نوشته‌اند، در این جا از حال و روز مملکت طی سال‌های جنگ جهانی اول (۱۲۹۳-۱۲۹۷) حتی کم‌تر نوشته‌اند.

در نخستین سال جنگ، احمد میرزا قاجار به سن رشد رسید و تاجگذاری کرد. در شهرهای بزرگ انتخاباتی محدود برای تشکیل مجلس سوم برگزار شد اما به سرانجام نرسید. در هنگامه‌ی زد و خورد نیروهای محلی و خان‌های طرفدار روسیه، بریتانیا یا عثمانی-آلمان، بیماری واگیر و قحطی بیداد می‌کرد. جماعتی از سیاسیون، وکلای مجلس، روزنامه‌نگاران و روحانیون (نظام‌السلطنه‌ی مافی، میرزاده‌ی عشقی، حسن مدرس و دیگران) از تهران و شهرهای دیگر به کرمانشاه رفتند، دولت موقت در تبعید تشکیل دادند و منتظر پیروزی آلمان ماندند. با شکست آلمان و قطع جیره و مواجیبی که برلن به دولت عثمانی می‌داد تا به منتظران فتح در کرمانشاه برساند، مهاجران دست‌از‌پادراز تر

به خانه برگشتند. درباره‌ی سفر مهاجرت، که جای لافزنی و قلم‌فرسایی ندارد، بسیار کم نوشته‌اند و حجم مطالب پیرامون آن با متون مربوط به مشروطیت و ملی شدن نفت قابل مقایسه نیست. در مجلس چهارم هم که پس از پایان جنگ تشکیل شد، ترجیح دادند موضوع را پایان یافته تلقی کنند و کم‌تر حرفش را بزنند.

در میان ملت‌های جهان، بریتانیا، گرچه به نادرستی و پیمان‌شکنی بدنام بود، دوستانی داشت، اما تقریباً همه از آلمان بیزار بودند. در ایران و کلاً در خاورمیانه برعکس بود، هرچند در این ناحیه معمولاً فکرها واضح و احساس‌ها خالص نیست. احساسات آلمان‌دوستانه، با وجود افکار ضدسامی آلمانی‌ها، در دهه‌های بعد در خاورمیانه بیش از پیش رشد کرد و حتی الهام‌بخش مرام‌ها و حزب‌هایی از قبیل بعث در میان عرب‌ها شد. تبلیغات آلمان می‌کوشید افکار عمومی اعراب را متقاعد کند ضدیت با نژاد سامی متوجه عموزاده‌های یهودی‌شان است، نه خود آن‌ها. در جنگ جهانی بعدی، نازی‌ها مفتی اعظم فلسطین را آریایی افتخاری شناختند. روس‌ها را قرار بود اخراج کنند و در صحاری آسیا بریزند، زیرا اروپا را جای نژاد پست اسلاو، جز برای بردگی، نمی‌دانستند، اما فرد فلسطینی را نیمچه‌آریایی معرفی می‌کردند.

جامعه‌ی ایران هم مانند بیش‌تر مسلمانان خاورمیانه شیفته‌ی هذیان‌های جهانگشایان آلمانی بود. جنگ آلمان با فرانسه را برحق می‌دانستند، یا در قبال آن بی‌تفاوت بودند. اولی را «مورچه‌ی ساعی و قابل احترام» می‌دیدند که شبانه‌روز زحمت می‌کشد، و دومی را «جیرجیرک منحط و جلف» با مردمی ضد عقل سلیم آبا و اجدادی نوع بشر و ضد خدا و معتاد به کفرگویی. روس‌ها در چشم مردم ایران چیزی بیش از یک مشت قزاق دله‌دزد و راهزن نبودند. دخالت انگلستان را که در شلوغی جنگ به مستملکات قدیمی خلافت عثمانی در سرزمین‌های اسلامی هم چنگ می‌انداخت چیزی جز مطامع استعماری نمی‌دیدند.

خود را با آلمانی‌ها خویشاوندانی نزدیک در حد عموزاده می‌دانستند، چشم به راه پیروزی نهایی آن‌ها بودند و انتظار داشتند از این رهگذر به ایران و مردمش منزلتی که شایسته‌ی آنند، و معتقد بودند روس منحوس و اینگیلیس خبیث از آن‌ها دریغ کرده‌اند، اعطا شود. توهم چنان شدید بود که در مدح و یلهلم دوم قصیده می‌سرودند و برای سلامت امپراتور آلمان دعا می‌کردند، شایعه می‌پراکنند که آلمانی‌ها اسلام آورده‌اند و روی بازویشان لاله‌الاله‌الله نوشته‌اند، و اطمینان داشتند با پیروزی ارتش رایش، دو کانون قدرت و تمدن جهان در ژرمان و کرمان خواهد بود.<sup>۱</sup>

۱. در قرن نوزدهم افسانه‌ای در ایران پا گرفت با این مضمون که اقوام ژرمن از سرزمینی که امروز کشور ایران خوانده می‌شود به غرب اروپا مهاجرت کردند. پایه‌ی این افسانه، اگر بتوان گفت واقعاً پایه‌ای دارد، باره‌ای شباهت‌ها بین زبان‌های هندواروپایی بود. اما با توجه به نظریه‌ی غالب که نخستین جامعه‌ی کشاورزی در آناتولی پا گرفت و این‌که بابل شاید نخستین شهر بزرگ جهان بود، شباهت ریشه‌ی زبان‌ها را باید در جاهای دیگر جست.

از کشف نفت در ایران چند سالی بیش نمی‌گذشت و این ماده هنوز اهمیت نیافته بود. ایران گرچه رسماً اعلام بی‌طرفی کرد در واقع محوطه‌ای بود کم‌جمعیت و کم‌ارزش و عمدتاً بایر برای درگیری ایادی محلی آلمان-عثمانی با نیروهای روسی، تهدید منافع بریتانیا در هند و خرابکاری در کسب و کار انگلیسی‌ها در جنوب ایران. ایرانی‌های طرفدار آلمان، همچنان که در جنگ بزرگ بعدی و از شخص شاه گرفته تا، به بیان آن روزگار، «فلان آب حوضی»، انتظار داشتند آن کشور در این جا دست به ایجاد جبهه‌ی سومی علیه بریتانیا و روسیه بزند. گرچه متخاصمان در سراسر اروپای شرقی و جنوبی تا ترکیه و فلسطین و سوریه و عراق امروزی و عربستان و شمال افریقا درگیر نبرد بودند، دیپلمات‌های آلمانی می‌کوشیدند ایرانیان مشتاق گسترش جنگ را قانع کنند که تمام قوای امپراتور باید در جبهه‌ی غرب متمرکز بمانند.<sup>۱</sup>

چنین درخواست و چنان عذری نشان می‌دهد عامه‌ی مردم ایران، با تصویری رمانتیک از تیراندازی با تفنگ تک تیر، تا چه اندازه از اوضاع دنیا، ماهیت تنازع قدرت‌ها، میلیون‌ها کشته و زخمی و معلول و فجایع جبهه‌ها کم اطلاع داشتند و از شهرهای ویران اروپا فقط اسمی شنیده بودند. در جایی که قدرت جنگاور آلمان سال‌ها در باتلاق جبهه‌ی غرب به گل می‌نشیند، ملتی که از کار جنگ هم سررشته ندارد و معتاد به دخالت منجی از خارجه است، به امید گشایشی در کار فروبسته‌ی خویش، از ایجاد جبهه‌ای جدید در سرزمینش استقبال می‌کند.

پشت در کنفرانس فاتحان جنگ برای تحمیل بدعاقبت‌ترین پیمان صلح تاریخ بر حریف شکست خورده، چند تن از رجال ایران را که می‌خواستند به‌عنوان نماینده‌ی دولت خویش و ناظر در مجمع ورسای حضور یابند راه ندادند و گفتند پرشیا کشوری مستقل شناخته نمی‌شود و سرزمینی تحت‌الحماهی بریتانیاست. سفر مهاجرت، پول‌های آلمان، دولت در تبعید کرمانشاه و دخیل بستن به ارتش رایش را البته فراموش نکرده بودند و ادعای بی‌طرفی ایران را هیچ‌گاه جدی نگرفته بودند.

باربارا تاکن در ۱۹۶۳ برای توپ‌های ماه اوت (که بعدها با عنوان اوت ۱۹۱۴ تجدید چاپ شد) و در ۱۹۷۲ برای استیلول و تجربه‌ی امریکا در چین جایزه‌ی پولیتزر گرفت و در ۱۹۸۰ برای آینه‌ای در دوردست برنده‌ی جایزه‌ی ملی کتاب شد. جان کندی، رئیس‌جمهور پیشین امریکا، نسخه‌هایی از توپ‌های ماه اوت را به همکارانش می‌داد و خواندن آن را توصیه می‌کرد. در برابر، نشریه‌ی ادبی ساندی ریویو سال ۱۹۸۵ تاکن را در فهرست کسانی گذاشت که بیش از استحقاق خویش ستایش

۱. برای تصویری از افکار عمومی مردم آن روزگار ایران نگاه کنید به «ده سال در آشوب و اغما» در [www.mghaed.com](http://www.mghaed.com).

شده‌اند و درباره‌ی او نوشت: «متأسفانه به‌مرور از تاریخنگاری به‌عنوان درس اخلاق به‌جانب نگارش درس اخلاق در قالب تاریخنگاری رفته‌است.»

مؤلف در پیشگفتارش می‌نویسد کوشیده‌است از نسبت‌دادن حرفی به‌اشخاص و حدس‌زدن نیت آدم‌های روزگار پیش‌بپرهیزد و تنها با اتکا به سند و مدرک روایت کند. با این همه، ندرتاً چنین جمله‌هایی در نوشته‌اش به چشم می‌خورد: «پیش‌خودش فکر کرد، گرچه بر زبان نیاورد، ژنرال بریتانیایی خیال می‌کند دشمن منتظر او خواهد ماند؟» و «اگر ۲۳ اوت همه با هم حمله کرده بودند، ممکن بود مسیر تاریخ عوض شود.» اگر عوض شده بود بعدها از کجا می‌فهمیدند مسیر عوض شد؟ اساساً «مسیر تاریخ» یعنی چه؟ اتفاقاتی افتاده و می‌دانیم یا خیال می‌کنیم می‌دانیم، اما هرگز نمی‌توانیم بدانیم اتفاقاتی که نیفتاده اگر افتاده بود چه‌ها می‌شد یا نمی‌شد.

در کل، دید نویسنده همه‌جانبه، قلمش دقیق و چشم‌اندازی که در برابر می‌نهد گسترده‌است و باید بی‌درنگ افزود متن او گواهی‌است بر ناتوانی آدم‌های قدرتمند در برابر تحولاتی که یقین داشتند در راه‌است و در روز واقعه می‌توانستند در برابر همگان اشک بریزند، اما قادر به عوض کردن به‌اصطلاح «مسیر تاریخ» نبودند. وزیر جنگ فرانسه هنگام افتتاح جلسه‌ی کابینه حرفش را قطع کرد، سرش را میان دو دست گرفت و چنان زار زد که قادر به ادامه‌ی صحبت نبود. وینستون چرچیل هنگام وداع با فرمانده نیروی اعزامی بریتانیا به فرانسه چنان به‌گریه افتاد که نتوانست جمله‌اش را تمام کند.

در متن حاضر مکرر حرف از جناح راست و جناح چپ و لشکر سوم و سپاه چهارم و ارتش پنجم و غیره است. کوچک‌ترین واحد عملیات نیروهای مسلح دسته‌است (به فرماندهی ستوان) که سه یا چهارتای آن تشکیل گروهان می‌دهد (۱۴۰ تا ۱۵۰ نفر به فرماندهی سروان). رده‌های بالاتر، گردان، هنگ، تیپ، لشکر، سپاه و ارتش است. در قسمت صف، افسران مقام فرماندهی دارند و در بخش ستاد سمّت ریاست. ستاد هر واحد دارای چهار رکن است: ۱. کارگزینی برای مکاتبه، ترفیع، مرخصی؛ ۲. اطلاعات و ضداطلاعات؛ ۳. آموزش و اجرای تمرین‌ها؛ ۴. تدارکات، مهمات، تغذیه، مخابرات، ترابری. ۱. آتشبار واحد رسته‌ی توپخانه (معادل گروهان) و دارای توپ‌های سبک و سنگین، هویتزر و خمپاره‌انداز است (توضیح تفاوت‌های این چند جنگ‌افزار در پانویس صفحه‌ی ۱۹۹). در ابتدای جنگ جهانی اول هر یک از دو ارتش آلمان و فرانسه متشکل از ۷۰ لشکر شامل حدود ۱,۵۰۰,۰۰۰ نفر بود. آلمان همین تعداد نفر هم در جبهه‌ی شرق داشت. این ارقام مدام افزایش می‌یافت.

۱. در متن‌های مربوط به تاریخ فعالیت‌های سازمان‌های سیاسی و سرکوبی آن‌ها در ایران، رکن ۲ ارتش و شهرنای همواره یک طرف داستان است.



اما نکته‌ی اساسی متن این است که ستاد ارتش‌ها، دانشکده‌های فرماندهی و جنگ و نظریه‌پردازان نظامی اروپا از اواخر قرن نوزدهم برای لشکرکشی بزرگ پیش رو سرگرم تدوین نقشه‌هایی بودند که در روز واقعه تقریباً به کار نیامد و تا پایان همان اولین ماه جنگ روشن شد عمدتاً خیال‌هایی روی کاغذ است.

طرح مقدس بنیادین ارتش فرانسه صرفاً شرحی رمانتیک بود از وضع جغرافیای سیاسی کشور و مطالبی غنایی در باب عظمت مام میهن، شور، جرئت، جگر، رشادت، تهور فرزندان دلیر وطن، هجوم تا پای جان به دشمن زبون و دون. زیر آتش توپخانه‌ی سنگین و مسلسل‌های نصب‌شده در سنگر و لای سیم خاردار که همگی برای سردارها هم به اندازه‌ی سربازان پیاده تازگی داشت و غافلگیرشان می‌کرد، رجزخوانی‌ها در یکی دو هفته دود شد و به هوا رفت.

طرح به مراتب دقیق‌تر آلمان («کامل‌ترین نقشه‌ی حرکت نظامی تاریخ») به ترکیبی از بازی شطرنج و سمفونی می‌ماند: دقیق و پراز ریزه‌کاری و محاسبات ریاضی و احتمالات. اما یک احتمال بسیار مهم در طرز کار انسان خردگرا و کمال‌جوی آلمانی دست‌کم گرفته می‌شد: چنانچه دشمن آن رفتاری نکند که عقلاً انتظار می‌رود بفهمد به سودش است بعد چه؟ مهره‌های صفحه‌ی شطرنج در جهاتی معین حرکت می‌کنند و نوازندگان ارکستر سمفونیک دقیقاً آن چیزی می‌نوازند که در برابرشان است. اما انبوهی آدم با گوشت و پوست، که دشمن نام دارند، هنگامی که گرسنه و خسته می‌شوند و می‌ترسند، یا ناگهان چنان به هیجان می‌آیند که گویی گرسنگی و خستگی از یادشان رفته باشد، ممکن است کامل‌ترین نقشه‌ی حرکت نظامی تاریخ را هم بی‌اثر کنند.

مراکز رمز و بی‌سیم و تلگراف واحدهای ارتش آلمان هم تجربه‌ی دریافت و کشف رمز ده‌ها پیام و رمزگذاری و ارسال همزمان ده‌ها دستور نداشتند. به سبب حجم مخابرات و مراسلات و کمبود افراد آموزش‌دیده، در گرماگرم نبرد تبدیل به چاپارخانه‌هایی آشفته می‌شدند و متن فرمان‌های فوری روی میزها معطل می‌ماند. در آن‌سو، از بزرگ‌ترین عوامل پیروزی خردکننده‌ی آلمان بر روسیه در جبهه‌ی شرق این بود که روس‌ها ارتباط مرتب، سازماندهی مناسب و حتی سیم کافی برای کشیدن خطوط تلفن نداشتند و برنامه‌ی عملیات را از بی‌سیم و بدون رمز برای واحدهایشان می‌خواندند، ایستگاه‌های شنود آلمان هم گوش می‌کردند. به این ترتیب، طرفی بازنده بود که افتضاح‌تر عمل می‌کرد، نه این‌که برنده چه اندازه خوب کار می‌کرد.

جنگ جهانی اول فاجعه‌ای بود در استفاده از فناوری قرن بیستم با طرز فکر و تاکتیک‌های قرن نوزدهم و حتی پیش از آن. ابزار مدرن بود، آدم‌ها قدیمی بودند. این متن شرح یک ماه از ۱۲۰۰ ماه آن قرن است و روایت آنچه در کابینه‌ها و ستادها و جبهه‌ها گذشت: امپراتوری که با ایجاد ناوگان جنگی در گرفتن مخاصمه را تسریع می‌کند اما با شروع نبرد، طاقت صدمه‌دیدن رزمناوهای گرانبهایش را

ندارد؛ و استراتژیست‌هایی که نه تنها ایمان داشتند نظریه‌های دو قرن پیش درباره‌ی هنر جنگ همچنان معتبر است، بلکه فیل به میدان آوردن در نبرد با رومیان را سرمشقی ابدی می‌دانستند. گاز خردل معادل قرن بیستمی فیل‌های هانیبال بود، و نتیجه: عکسی از صف سربازانی که روی چشمشان باند پیچی شده و یک دستشان روی شانه‌ی نفر جلویی است. در مرور بر جنگ جهانی اول، هم می‌توان دید حتی در جوامعی که گفته می‌شود آفریننده‌ی مدرنیته‌اند، هیئت‌های حاکمه، رهبران، سیاسیون و تقریباً کل جامعه با اکراه در پی واقعیت‌های پیش‌بینی‌نشده‌ی نامطبوع روان بودند و علاقه‌ای به تغییر نداشتند – البته جز فتح سرزمین‌های دیگر و نابودی دشمنان. مدرنیته نه فرآیندی آگاهانه، بلکه برجسیبی است دلبخواهی و مُد روز برای یک کاسه کردن مجموعه‌ای عظیم از تحولات پراکنده در جوامعی دور از هم در گذر زمان.

ابتدای قرن بیستم در اوج روزگار خوش اعیان اروپا، مثنی عموزاده و عمه‌زاده و دایی‌زاده و خاله‌زاده در بارهای سراسر اروپا را زیر نگین خود داشتند (سه تا در روسیه و آلمان و اتریش طی جنگ بزرگ یا در نتیجه‌ی آن منقرض شدند، یکی هم مجزا از آن‌ها در ترکیه و چند تایی موقتاً یا دائماً در شرق و جنوب اروپا). «قیصر در یکی از بی‌معنی‌ترین اظهارنظرها درباره‌ی جنگ نالید: "فکرش را بکن: جرج و نیکی با من بد تا کنند! اگر مادر بزرگم زنده بود هرگز اجازة نمی‌داد."» اشاره‌اش به ویکتوریا، ملکه‌ی درگذشته‌ی بریتانیا و خویشاوندی با جرج، پادشاه انگلستان، تزار نیکولای دوم و تقریباً همه‌ی خانواده‌های سلطنتی از نروژ تا یونان و آلبانی و رومانی و اسپانیا بود. امپراتور آلمان، که آغوش مادر بزرگش را پناهگاهی امن در برابر بادهای مدرنیته می‌دانست، میلیون‌ها مرد جوان را زیر گلوله‌ی توپ به خندق‌های پر از گل‌ولای و گاز خردل می‌فرستاد، اما قادر نبود آن‌ها را برگرداند، زیرا روشن بود با خود طوفان انقلاب خواهند آورد، انقلابی که مارکس و انگلس شش دهه پیش تر سایه‌ی بال‌هایش را به چشم بصیرت بر سراسر اروپا دیده بودند.

مادر بزرگ قیصر ناقل ژن هموفیلی (خونریزی کشنده در نتیجه‌ی لخته‌نشدن خون) بود و این بیماری موروثی به سبب ازدواج‌های پیاپی نزدیکان در مردان خاندان سلطنتی اروپا پخش شد. به همین سبب، برای شاهزاده‌ها پرستاران دائمی آموزش‌دیده‌ی این بیماری می‌گماردند، زیرا حتی خراش می‌توانست منجر به مرگ شود. هشت فرزند و نوه و نتیجه‌ی مذکر و ویکتوریا از هموفیلی مردند. طرفه این‌که همان پسران سخت آسیب‌پذیر بنا به سنت فرمانروایان قرار بود سرداران قشون کشورشان در هجوم برای فتح ممالک دیگر و تسخیر جهان شوند.

آن جنگ هم قرار بود فتح‌الفتوح باشد و به تمام جنگ‌ها پایان دهد. اما تمام مسائلی که انتظار می‌رفت با عملیات برق‌آسا حل شود ماند برای جنگ بعدی، و رقابت‌های اقتصادی و کینه‌های قومی اروپای ابتدای آن قرن بیست سال پس از پایان جنگ اول بار دیگر شدیدتر از پیش بیرون زد.

یادداشت مترجم • ۲۷

در این متن، میدان جنگ بوته‌ی آزمایشی است برای سنجش رفتار آدم‌ها در موقعیتی تاریخی که همیشه آرزویش را داشته‌اند تا لیاقت خویش را نشان دهند. و این‌که خطا، حماقت، خلق و خو و تصادف صرف تا چه حد بر ترکیب واقعیات عینی، منافع و مطامع اقتصادی، موقعیت تاریخی، طرح‌های استراتژیک و اراده‌ی افراد، اثرگذار است.

محمد قائد

آبان ۱۳۸۸

ص ٢٨ سفید

## یادداشت مؤلف

---

این کتاب بیش از همه وامدار آقای سیسیل اسکات در شرکت مک میلان است که راهنمایی و تشویق و اطلاعات او از موضوع کتاب عنصری اساسی و تکیه گاهی مطمئن از ابتدا تا انتها بود. من این بخت نیک را هم داشته‌ام که از همکاری اساسی آقای دنینگ میلر برخوردار باشم که با روشن کردن و توضیح بسیاری مسائل در نوشتن و تفسیر، کمک کرد کتاب بهتر از کار درآید. همواره سپاسگزار یاری ایشان خواهم بود.

میل دارم ضمن قدردانی از منابع بی‌همتای کتابخانه‌ی عمومی شهر نیویورک اظهار امیدواری کنم روزی راهی پیدا شود تا امکانات دسترسی اهل تحقیق شهر زادگاهم به این کتابخانه در حد متون بی‌همتای آن باشد. و نیز سپاس از کتابخانه‌ی سوسایتی شهر نیویورک که منابع آن همواره پذیرای مراجعان و مکانی است دنج برای نوشتن؛ از خانم آگنس اف. پترسون در کتابخانه‌ی هوور استنفورد برای قرض دادن صور جلسه‌های ببری و یافتن پاسخ بسیاری پرسش‌ها؛ از خانم آر. ای. ب. کوم، از موزه‌ی سلطنتی جنگ در لندن، برای بسیاری از تصاویر؛ و از کارکنان کتابخانه‌ی اسناد معاصر پاریس برای منابع، و از آقای هنری ساکس در انجمن تدارکات امریکا برای راهنمایی‌های فنی و جبران اطلاعات ناقص من از زبان آلمانی.

باید برای خواننده توضیح بدهم که حذف جبهه‌های اتریش-هنگری، صربستان، روسیه-هنگری و صربستان-اتریش کاملاً دلخواهی نبود. مسئله‌ی پایان‌ناپذیر بالکان آن را به طور طبیعی از بقیه‌ی جنگ جدا می‌کند و به نظر من رسید بدون آن، وحدت بیش تری در موضوع وجود خواهد داشت و افزودنش سبب اطنابی ملال‌آور خواهد شد.

پس از مدتی یکسره غرق شدن در خاطرات نظامی، امیدوار بودم بتوان از خیر اعداد رومی که سپاه‌ها را با آن می‌شناختند گذشت، اما عادات نیرومندتر از نیت از کار درآمد. در باره‌ی اعداد رومی

که انگار روی سپاه‌ها حک شده‌اند کاری از من ساخته نیست<sup>۱</sup>، امامی توانم در زمینه‌ی چپ و راست به خواننده کمک کنم: در صحبت از چپ و راست رودخانه‌ها انگار همراه جریان آب حرکت می‌کنیم و ارتش‌ها، حتی وقتی می‌چرخند و عقب‌نشینی می‌کنند، فرض بر این است رو به همان جهتی دارند که از آن شروع کردند، یعنی سمت چپ و راستشان همانی است که هنگام پیشروی بود. منابع گفته‌های نقل شده در بخش یادداشت‌ها در انتهای کتاب آمده است. کوشیده‌ام از نسبت‌دادن حرفی به اشخاص و شیوه‌ی «قاعدتاً باید این‌طور بوده باشد» در نوشته‌های تاریخی بپرهیزم: «ناپلئون همچنان که از ساحل فرانسه دور می‌شد باید در فکرهای دور و دراز بوده باشد...» در صفحاتی که در پی می‌آید تمام شرایط جوّی، احساسات، موقعیت‌های ذهنی و افکار، چه عمومی و چه شخصی، مستند به مدارکی‌اند. هر جا شاهد لازم بوده در بخش یادداشت‌ها آمده است.

---

۱. اعداد ترتیبی I، II، III، IV و غیره در متن فارسی به یکم، دوم، سوم و الی آخر برگردانده شده‌اند. م.

«دل انسان نقطه‌ی شروع تمام موضوع‌های  
مربوط به جنگ است.»

مارشال دوساکس  
خیالاتی در باب هنر جنگ (مقدمه) ۱۷۳۲

«اگرهای وحشتناک تمامی ندارد.»

وینستون چرچیل  
بحران جهانی، جلد اول، فصل یازدهم

ص ۳۲ سفید





## خاکسپاری

تشییع جنازه‌ی ادوارد هفتم، پادشاه انگلستان، با حضور نه پادشاه در صبح دهم ماه مه‌ی ۱۹۱۰ چنان باشکوه بود که دهان جمعیتی که در سکوت و بالباس‌های سیاه صف کشیده بود از تحسین ابهتش بازماند. شاهان، در لباس ارغوانی و آبی و سبز و سرخ، با کلاهخود پرداز، واکسیل طلایی، حمایل سرخ و نشان‌های مُکَلَّل به جواهر که در آفتاب می‌درخشید، سواره و سه‌به‌سه از دروازه‌های کاخ گذشتند. در پی آنان پنج ولیعهد، چهل والاحضرت و درباری والامقام، هفت ملکه — چهار تا بیوه و سه تا بر تخت سلطنت — و جمعی فرستاده‌ی مخصوص از ممالک بی‌تاج و تخت روان بودند. روی هم‌رفته هفتاد ملت را در عظیم‌ترین مجمع سلاطین و مقام‌ها که تا آن زمان در یک جا گرد آمده بودند، و در نوع خود آخرین بود، نمایندگی می‌کردند. وقتی ساعت بیگ بن نه ضربه نواخت مشایعان کاخ را ترک کردند اما در ساعت تاریخ، شامگاه بود و آفتاب جهان قدیم در تالو میرای شکوهی که دیگر هرگز دیده نشد غروب می‌کرد.

نفر وسط صف مقدم سواران، پادشاه جدید بریتانیا، جرج پنجم، در سمت چپ او دوک کانوت، تنها برادر بازمانده‌ی پادشاه فقید، و سمت راستش شخصیتی بود که تایمز نوشت «دارای مقام نخست در میان سوگواران خارجی است» و «حتی در تیره‌ترین زمان روابط، محبوبیتش را در میان ما از دست نداده است» — یعنی ویلهلم دوم، امپراتور آلمان. قیصر، سوار بر اسبی خاکستری، با اونیفرم سرخ و تعلیمی فیلدمارشال‌های ارتش بریتانیا، با آن سبیل تابداده‌ی معروفش قیافه‌ای «جدی تا حد صلابت»<sup>[۱]</sup> گرفته بود. درباره‌ی احساس‌های جورواجوری که در دل دمدمی‌اش قُل می‌زد می‌توان سرنخ‌هایی در نامه‌هایش یافت. پس از گذراندن شب در قصر و بندزور در اتاق‌هایی که زمانی مادرش در آن‌ها زیسته بود، در نامه‌ای به آلمان نوشت: «مفتخرم این مکان را وطنم بنامم و عضوی از این خاندان سلطنتی باشم.»<sup>[۲]</sup> احساسات و یاد روزهای دور که از حضور در این

مناسبت غمبار کنار خویشان انگلیسی‌اش مایه می‌گرفت، فخر سرآمد بودن در جمع قدر قدرت‌ها و سرخوشی شدید از ناپدید شدن دایی‌اش از صحنه‌ی اروپا دست به دست هم داده بود. آمده بود تا ادوارد را که بلای جان‌ش بود به خاک بسپارد؛ ادوارد را که، به نظر ویلهلم، سردسته‌ی توطئه‌گرانی بود که می‌خواستند آلمان را محاصره کنند؛ ادوارد، برادر مادرش، که نه می‌توانست بترساندش و نه دلش را به دست آورد و هیکل فربهش مسیر تابش آفتاب به آلمان را سد می‌کرد. «شیطان است! نمی‌توانید تصور کنید چه شیطانی است!»<sup>[۳]</sup>

مناسبت این قضاوت قیصر که پیش از ضیافت شام سیصد مهمان در برلن در ۱۹۰۷ اعلام شد، یکی از دیدارهای ادوارد از قاره‌ی اروپا با نقشه‌هایی آشکارا شیطانی برای محاصره‌ی آلمان بود. یک هفته‌ای به طرزی تحریک‌آمیز در پاریس اقامت گزید، بی‌هیچ دلیلی با پادشاه اسپانیا (که تازه با دختر برادر ادوارد ازدواج کرده بود) دیدار کرد و سفرش را با دیدار پادشاه ایتالیا پایان داد که پیدا بود منظورش از آن ترغیب او به خارج شدن از پیمان سه‌جانبه با آلمان و اتریش است. قیصر، که در اروپا دهش از همه بی‌چفت‌وبست‌تر بود، از این اظهار نظر خودش بسیار کیف کرد. اظهار نظرهای او در بیست سالی که از حکمرانی‌اش می‌گذشت هر از چندگاه اعصاب دیپلمات‌ها را به هم می‌ریخت.

خوشبختانه حالا محاصره‌چی مرده بود و جرج جان‌شینش شده بود که قیصر درباره‌ی او چند هفته پیش از خاکسپاری ادوارد به تئودور روزولت، رئیس‌جمهور امریکا، گفت: «پسر خیلی خوبی است»<sup>[۴]</sup> (جرج چهل و پنج سال داشت و شش سال از قیصر کوچک‌تر بود). «انگلیسی خلص است و از تمام خارجی‌ها نفرت دارد، اما من تا وقتی از آلمانی‌ها بیش از بقیه‌ی خارجی‌ها متنفر نیستم اهمیتی نمی‌دهم.» حالا ویلهلم با اطمینان در کنار جرج اسب می‌راند و وقتی از کنار بیرق هنگی که سرهنگ افتخاری‌اش بود می‌گذشت، سلام داد. زمانی عکس خودش را در این اونیفرم تکثیر کرده بود و بالای امضایش جمله‌ای رمزآمیز و پیشگویانه دیده می‌شد: «مترصد فرصتم»<sup>[۵]</sup> حالا فرصت به کف آمده بود و او در اروپا سرآمد بود.

پشت سرش دو برادر ملکه آکساندرا، همسر پادشاه فقید، اسب می‌راندند: فردر یک پادشاه دانمارک، و جرج پادشاه یونان؛ برادرزاده‌ی ملکه، هاگون پادشاه نروژ؛ و سه پادشاه که اندکی بعد تاج و تخت را از دست دادند: آلفونسو پادشاه اسپانیا، مانوئل پادشاه پرتغال، و فردیناند پادشاه بلغارستان با دستاری ابریشمین بر سر، که وقتی خودش را تزار می‌خواند اسباب رنجش دیگر سلاطین می‌شد و یک دست لباس کامل امپراتور بیزانس را، که از فروشنده‌ی لباس نمایش‌های تئاتر خریده بود، به امید روزی که سراسر قلمرو بیزانس را زیر فرمان خویش یکپارچه کند در گنج‌خانه می‌داشت.<sup>[۶]</sup>

در جلال خیره‌کننده‌ی این به‌گفته‌ی تایمز «شهبازان شکوهمند»، کم‌تر بیننده‌ای متوجه

نهمین پادشاه می شد، تنها کسی از آن میان که مردی بزرگ شناخته شد. آلبر، پادشاه بلژیک، به رغم رعنائی و مهارت در سوارکاری، تشریفات سلطنتی را دوست نداشت که سبب می شد در آن جمع هم معذب و هم حواس پرت به نظر برسد. در آن زمان سی و پنج سال داشت و هنوز یک سال از شاه شدنش نمی گذشت. در سال های بعد که چهره اش را به عنوان مظهر قهرمانی و تراژدی در سراسر دنیا شناختند، همیشه همان نگاه مات در چشمانش بود، گویی حواسش جای دیگری است.

منبع آتی تراژدی، آرشیدوک فرانتس فردیناند، ولیعهد فرانتس یوزف، امپراتور سالخورده ای اتریش، مردی بلندقامت و توپر که شکم بند پوشیده بود و پرهایی سبز به کلاهخود داشت، سمت راست آلبر می راند و سمت چپش یکی دیگر از نوباوها، پرنس یوسف، ولیعهد سلطان ترکیه، که هیچ گاه به تاج و تخت نرسید. در پی شاهان، والاحضرت ها پدیدار شدند: شاهزاده فوشیمی، برادر امپراتور ژاپن؛ گراندوک میخاییل، برادر تزار روسیه؛ دوک آئوستا با لباس آبی روشن و پره های سبز به کلاهخود، برادر پادشاه ایتالیا؛ پرنس کارل، برادر پادشاه سوئد؛ پرنس هنری، همسر ملکه ی هلند؛ و ولیعهد های صربستان، رومانی و مونته نگرو. آخرین نفر در فهرست اسامی، پرنس دانیلو، «مرد جوان خوش برخورد و فوق العاده خوش سیمایی با رفتار مطبوع» نه تنها در اسم که در جهات دیگری نیز به شخصیت بانوباز اپرای بیوه ی سرخوش<sup>۱</sup> شباهت داشت: شب پیش از مراسم خاکسپاری وقتی همراه «خانمی جوان و دلربا و بسیار جذاب» از راه رسید و او را ندیمه ی همسرش معرفی کرد که برای خرید به لندن آمده است، سخت اسباب حیرت کارکنان کاخ شد.<sup>[۷]</sup>

فوج شاهزادگان رده پایین تر آلمانی از پی آمد: گراندوک های مکلنبرگ-شورین، مکلنبرگ-اشترلیتس، شولویگ-هولشتاین، والدیک-پیرمونت، کوبورگ، ساکس-کوبورگ، و ساکس-کوبورگ گوتا، ساکسونی، هسه، وورتمبرگ، بادن، و باواریا، که آخرین نفرشان، پرنس روپرش، به زودی فرمانده یک ارتش آلمان در جنگ می شد. یک شاهزاده از سیام، یک شاهزاده از ایران<sup>۲</sup>، پنج شاهزاده از خاندان سلطنتی پیشین اورلئان فرانسه، یک برادر خدیو مصر با فینه ی مزین به منگوله ی طلا، شاهزاده تسیا-تائو از چین با ردای آبی روشن گل دوزی شده که سلسله ی باستانی اش دو سال دیگر به پایان می رسید، و برادر قیصر، پرنس هنری از پروس، نماینده ی نیروی دریایی آلمان و فرمانده کل آن. در میان این شکوه و جلال، سه نفر هم با لباس سیویل حضور داشتند: موسیو گاستون-کارلن از سوییس، موسیو پیشون، وزیر خارجه ی فرانسه، و تئودور روزولت، رئیس جمهور پیشین امریکا، به نمایندگی از سوی ایالات متحد.

۱. اپرتی پربیننده اثر فرانتس لهار، آهنگساز اتریشی-مجار، که سال ۱۹۰۵ در وین بر صحنه رفت. داستان بیوه ی ثروتمندی که اهل محل می کوشند با یافتن همسری برای او نگذارند خودش و پول هایش به جایی دیگر بروند. م.  
 ۲. محمد حسن میرزا، برادر احمدشاه قاجار. پیش تر مظفرالدین شاه قاجار در سفر دوم به اروپا در سال ۱۹۰۳/۱۲۸۲ با ادوارد هفتم دیدار کرده بود. م.

ادوارد، موضوع این همایش بی‌سابقه‌ی ملت‌ها، گاه «عمومی اروپا» خوانده می‌شد، لقبی که در حیطه‌ی خاندان‌های حاکم بر اروپا معنایی کاملاً واقعی داشت. نه تنها عمومی قیصر و یلهلم، بلکه از سوی خواهر همسرش ماری، ملکه‌ی مادر در روسیه، عمومی تزار نیکولای دوم هم به حساب می‌آمد. برادرزاده‌اش، آلکس، همسر تزار بود؛ دخترش، مود، ملکه‌ی نروژ بود؛ برادرزاده‌ی دیگرش، انا، ملکه‌ی اسپانیا بود؛ دیگر برادرزاده‌اش، ماری، به زودی ملکه‌ی رومانی می‌شد. خانواده‌ی دانمارکی همسرش، افزون بر تاج و تخت دانمارک، پرورنده‌ی مادر تزار روسیه و پادشاهان یونان و نروژ بود. خویشان دیگر، از تیره‌ی نُه پسر و دختر ملکه و یکتوریا، به وفور در دربارهای اروپا پخش بودند. با این همه، سیل بیرون از انتظار تسلیت‌ها به این مناسبت را نه به حساب احساس‌های خانوادگی می‌توان گذاشت و نه حتی ضربه‌ی مرگ ناگهانی ادوارد — که به مردم گفتند یک روز بیمار شد و روز بعد مُرد. در واقع ادای دینی بود به قابلیت ادوارد در مقام پادشاهی که خونگرمی او بسیار به درد کشورش خورد. در نُه سال کوتاه سلطنتش، انگلستان، به اجبار، یک رشته «تفاهم» یا پیوستگی به دو دشمن دیرین، فرانسه و روسیه، و نیز قدرت نویدبخش جدید، یعنی ژاپن، را جانشین انزوای باشکوهش کرد اما تا حد ائتلاف کامل پیش نرفت، زیرا انگلستان خوش ندارد چنین ارتباطی قطعی فرض شود. تغییر منتج در موازنه‌ی قوا در سراسر جهان احساس شد و در رابطه‌ی کشورها با هم اثر گذاشت. گرچه ادوارد نه مبتکر سیاست کشورش بود و نه در آن نفوذی داشت، دیپلماسی شخصی‌اش کمک کرد این تغییر میسر گردد.

در کودکی وقتی او را به فرانسه بردند به ناپلئون سوم گفت: «کشور قشنگی داری. دوست داشتم پسر تان باشم.»<sup>[۸]</sup> این ترجیح‌دادن هر چیز فرانسوی، بر خلاف یا شاید در اعتراض به سلیقه‌ی مادرش که آلمانی را ترجیح می‌داد، ادامه یافت و پس از مرگ ملکه به کار آمد. وقتی انگلستان، که از چالش تلویحی برنامه‌ی نیروی دریایی سال ۱۹۰۰ آلمان عصبی‌تر می‌شد، تصمیم گرفت دعواهای قدیمی با فرانسه را فیصله دهد، استعداد ادوارد به عنوان شاه جذاب راه را هموار کرد. سال ۱۹۰۳ بی‌توجه به این اندرز که دیداری رسمی با استقبالی سرد روبه‌رو خواهد شد، به پاریس رفت. هنگام ورودش از جماعت اخم‌کرده و ساکت جز چند فریاد متلک‌بار «زننده باد بوئرها»<sup>۱</sup> و «زننده باد فاشودا»<sup>۲</sup> ندایی شنیده نشد و پادشاه نشنیده گرفت. در پاسخ به یکی از همراهان نگرانش، که زیر لب نجوا کرد «فرانسوی‌ها ما را دوست ندارند»، گفت «چرا باید دوست داشته باشند؟» و به ابراز تفقد و لبخندزدن از داخل کالسکه ادامه داد.<sup>[۹]</sup>

۱. در سال‌های پایانی قرن نوزدهم میان انگلیسی‌ها و بوئرهای هلندی تبار آفریقای جنوبی جنگی درگرفت که به پیروزی بوئرها انجامید. م.  
 ۲. محلی در نزدیکی خارطوم که در دهه‌ی پایانی قرن نوزدهم میدان نبرد نیروهای بریتانیا و فرانسه بر سر تسلط بر سودان بود. م.

چهار روز همه جا حاضر شد، از نفرات ارتش در ونسین سان دید، در مسابقات اسبدوانی در لونشان، در اپرا، ضیافت کاخ الیزه و ناهار هیئت دولت حضور یافت و در مدت آن تراکت تئاتر با قاطی شدن در جمعیت و ابراز احساسات زن نوازانه به یک هنرپیشه‌ی مشهور فرانسوی یخ‌ها را شکست و لبخند بر لب‌ها آورد. همه جا درباره‌ی دوستی‌اش با فرانسوی‌ها و ستایش آن‌ها، «سنت‌های باشکوه»، «شهر زیبا» که اعتراف کرد «به برکت خاطراتی دلپذیر» به آن وابسته شده است، «لذت صمیمانه»ی دیدار از آن شهر، اعتقادش به این‌که سوء تفاهم‌های قدیمی «خوشبختانه تمام شده و فراموش گشته»، و این‌که رونق دو جانبه‌ی فرانسه و بریتانیا به هم وابسته‌اند و دوستی آن‌ها «فکر و ذکر دائمی» اوست، سخنرانی‌های متین و سنجیده ایراد کرد. وقتی می‌رفت، جماعت فریاد می‌زدند «زنده باد پادشاه ما!» دیپلماتی بلژیکی در گزارشش نوشت: «تغییری چنین بنیادی در تلقی عمومی در این کشور کم‌تر دیده شده. وی دل تمام فرانسویان را به دست آورده است.» سفیر آلمان در پاریس گمان می‌کرد دیدار پادشاه «رویداد بسیار غریبی است» و نزدیکی دوباره‌ی بریتانیا و فرانسه نتیجه‌ی «رویگردانی عمومی از آلمان است». طی یک سال، با پشتکار وزیرانی که اختلافات را فیصله دادند، نزدیکی دوباره در قالب پیمانی دوستی ریخته شد و در آوریل ۱۹۰۴ به امضا رسید.

آلمان هم اگر رهبران‌ش به انگیزه‌های انگلستان بدگمان نبودند و پیشنهادهای وزیر مستعمرات آن کشور، جوزف چمبرلین، را دو بار در ۱۸۹۹ و ۱۹۰۱ رد نکرده بودند، می‌توانست با بریتانیا روابطی حسنه برقرار کرده باشد. هولشتاین که دست‌هایش سیاست خارجه‌ی آلمان را از پشت پرده رهبری می‌کرد، پرنس بیولو، وزیر امور خارجه‌ی شیکپوش و فرهیخته، و خود قیصر هیچ‌یک کاملاً اطمینان نداشت به چه چیز انگلستان بدگمانند، اما یقین داشتند کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است. قیصر همواره خواهان توافق با انگلستان بود به این شرط که چنین توافقی به دست می‌آید بی‌آن‌که به نظر برسد او خواستار آن است. یک بار تحت تأثیر حال و هوای انگلستان و احساسات خانوادگی هنگام خاکسپاری ملکه ویکتوریا، دل به دریا زد و این خواست را نزد ادوارد بر زبان آورد و ائتلاف انگلستان و بریتانیا را چنین تصویر کرد: «بی‌اجازه‌ی ما موش در اروپا نخواهد جنبید»<sup>[۱۰]</sup> اما به محض این‌که انگلستان نشانه‌های علاقه‌مندی از خود نشان داد، او و وزیرانش گمان بردند کلکی در کار است، پا پس کشیدند و نگران از این‌که سر میز مذاکره از آن‌ها امتیاز بگیرند، ترجیح دادند طرف این کار نروند و برای ترساندن و به راه آوردن انگلستان روی نیروی دریایی‌شان حساب کنند که مدام گسترش می‌یافت.

بیسمارک<sup>۱</sup> اخطار کرده بود آلمان به نیروی زمینی اکتفا کند، اما جانشینانش، نه تک‌تک و نه

۱. بنیانگذار آلمان متحد نوین در سال ۱۸۷۱ م.

مجموعاً، بیسمارک نبودند. او هدف‌هایی روشن را بی‌تزلزل دنبال کرده بود؛ جان‌شینانش برای رسیدن به افق‌هایی گسترده‌تر دست و پا می‌زدند، بی‌آن‌که به روشنی بدانند چه می‌خواهند. هولشتاین ماکیاوولی فاقد سیاستی خاص بود و تنها بر پایه‌ی یک اصل عمل می‌کرد: به همه‌ی بدگمان باش. بیولو پیر و اصلی نبود؛ چنان لغزان بود که همکاری، در یاسالار تیر پیتس، وزیر دربار آلمان، با تأسف گفت‌وگویی در برابر او به زانو می‌ماند.<sup>[۱۱]</sup> قیصر دمدمی مزاج و ناپایدار هر ساعت هدفی تازه در سر داشت و دیپلماسی را تمرینی در حرکت دائم می‌دانست.

هیچ‌یک از آن‌ها باور نداشت انگلستان زمانی با فرانسه کنار بیاید و هولشتاین هشدارها در این مورد، حتی صریح‌ترین آن‌ها از سوی فرستاده‌اش در لندن، بارون اکهاردشتاین، را «ساده‌لوحانه»<sup>[۱۲]</sup> تلقی می‌کرد. در مجلس شامی در کاخ مارلبورو در ۱۹۰۲، اکهاردشتاین دید پل کامبون، سفیر فرانسه، با جوزف چیمبرلن در اتاق بیلیارد چپیدند و بیست و هشت دقیقه به «گفت‌وگویی پرحرارت» پرداختند و تنها کلماتی که به گوش او خورد «مصر» و «مراکش» بود<sup>[۱۳]</sup> (بارون در خاطراتش نوشته که در اتاق باز مانده بود یا از سوراخ کلید گوش می‌کرد). بعد به اتاق کار شاه فرا خوانده شد، ادوارد به او سیگار برگ آپمان ۱۸۸۸ تعارف کرد و گفت انگلستان دارد با فرانسه بر سر تمام اختلاف‌ها در مستعمرات به توافق می‌رسد.

ویلهم وقتی پیمان دوستی تبدیل به واقعیت شد خوں‌خونش را می‌خورد. پشت این قضیه، و حتی دردآورتر از آن، پیروزی ادوارد در پاریس بود. قیصر که به سبب تواتر سفرهایش به او لقب دائم‌السفر داده بودند از نزول اجلال به پایتخت‌های خارجی قوت قلب می‌یافت و جایی که بیش از همه دلش می‌خواست ببیند پاریس دست‌نیافتنی بود.<sup>[۱۴]</sup> به همه‌جا رفته بود، حتی اورشلیم، که در آن‌جا ناچار شدند بالای دروازه‌ی یافا را بپزند تا بتواند سوار بر اسب وارد شهر شود؛ اما در پاریس، مرکز تمام زیبایی‌ها، همه‌ی آنچه خواستنی بود، تمام آنچه برلن نداشت، به رویش بسته بود. می‌خواست استقبال پاریسیان را به دست آورد و نشان عالی لژیون دونور بگیرد، و دو بار ترتیبی داد منویات ملوکانه به اطلاع فرانسویان برسد. دعوتی نیامد که نیامد. می‌توانست وارد منطقه‌ی آلزاس شود و درباره‌ی پیروزی شکوهمند ۱۸۷۰ سخنرانی کند؛ می‌توانست پیشاپیش رژه‌ای در شهر متس، در منطقه‌ی لورن، حرکت کند؛ اما این شاید غم‌انگیزترین داستان در سرنوشت شاهان باشد که قیصر به هشتاد و دو سالگی رسید و مُرد بی‌آن‌که پاریس را دیده باشد.

احساس رشک نسبت به ملت‌های قدیمی‌تر وحش را می‌خورد. نزد تئودور روزولت گلایه کرد که نجبای انگلیسی وقتی به قاره‌ی اروپا می‌آیند هیچ‌گاه به برلن سر نمی‌زنند، اما همواره به

1. 1888 Uppmann

پاریس می‌روند.<sup>[۱۵]</sup> احساس می‌کرد قدرش را نمی‌دانند. به پادشاه ایتالیا گفت: «طی سالیان دراز سلطنت من، همقطارانم، سلاطین اروپا، به حرف من توجه نکرده‌اند. به زودی وقتی ناوگان عظیم من پشتوانه‌ی حرفم باشد بیش‌تر احترام خواهند گذاشت.»<sup>[۱۶]</sup> در ملت او هم، که مانند امپراتورش از نیازی شدید به توجه رنج می‌برد، همین احساس وجود داشت. ملت آلمان، که سرشار از نیرو و بلندپروازی، واقف به قدرت و برخوردار از آبخور افکار نیچه و تراپیچکه<sup>۱</sup> بود، احساس می‌کرد شایسته‌ی حکومت‌کردن است و به او باورنده بودند دنیا به رسمیت نمی‌شناسدش. فریدریش فون برنهایدی، سخنگوی جناح نظامی‌گرا، گفت: «ما باید عزتی را که درخور ملیت آلمانی و روح آلمانی است و تاکنون دریغ شده در پهنه‌ی گیتی بدان‌ها بازگردانیم.»<sup>[۱۷]</sup> و صاف و پوست‌کنده تنها یک روش برای دستیابی به آن هدف می‌شناخت؛ مشابه‌های برنهایدی، از قیصر گرفته به پایین، در پی این بودند تا عزتی را که آرزو داشتند با تهدید و توسل به قدرت تأمین کنند. «مشت آهنین» تکان می‌دادند، خواستار «مکان والا»ی خویش می‌شدند و در سرودهایی در ستایش «خون و آهن» و «جوشن درخشان»، از فضایل شمشیر دم می‌زدند. فکر آن زمان روزولت برای راه‌آمدن با همسایه‌ها<sup>۲</sup>، در فرهنگ توتونی<sup>۳</sup> تبدیل شده بود به «بلند صحبت کن و توپ بزرگی به سوی حریف‌ت نشانه برو.» وقتی توپ بزرگ را هدف‌گیری کردند، وقتی قیصر به سپاهیان<sup>۴</sup>ش، که عازم چین برای مقابله با قیام مشت‌زنان بودند، گفت خودشان را شبیه هون‌های آتیلا<sup>۵</sup> کنند<sup>[۱۸]</sup> (انتخاب هون به‌عنوان نمونه‌ی عام مردم آلمان از خود او بود)، وقتی شمار «جوامع پان‌ژرمن و اتحادیه‌های نیروهای دریایی» چند برابر شد و در کنگره‌هایی گرد آمدند تا از سایر ملت‌ها خواستار شناسایی «اهداف مشروع»<sup>[۱۹]</sup> آن‌ها شوند، سایر ملل با ایجاد ائتلاف‌هایی پاسخ دادند، و وقتی این کار را کردند، آلمانی‌ها فریاد کشیدند محاصره! ترجیع‌بند گوشخراش آلمان در محاصره‌ی کامل<sup>[۲۰]</sup> در سراسر دهه به گوش می‌رسید.

دیدارهای خارجی ادوارد، و نه تنها با شاهان، ادامه یافت — رم، وین، لیسبون، مادرید. هر سال برای درمان به مارین‌باد<sup>۵</sup> می‌رفت و با ببر فرانسه<sup>۶</sup>، که همزاد او و چهار سال از سال‌های سلطنت ادوارد نخست‌وزیر بود، تبادل نظر می‌کرد. ادوارد که دو تمنای زندگی‌اش لباس صحیح و معاشران

۱. هاینریش فون تراپیچکه (۱۸۳۴-۱۸۹۶)؛ تاریخدان و خطیب آلمانی که به احساسات ضدانگلیسی در کشورش شدیداً دامن زد. م.

۲. اشاره به این حرف روزولت: «ملازم حرف بزنی و جماعتی بزرگ با خودت داشته باش.» م.

۳. توتون‌ها، اجداد قوم ژرمن. م.

۴. هون‌ها قبایل کوچ‌رو آسیایی در شمال دریای خزر بودند. احتمالاً از منشأ قومی ترک، تاتار یا اوغور، که در قرن‌های چهارم و پنجم میلادی به امپراتوری روم حمله می‌کردند. آتیلا مشهورترین سردارشان بود. در فرهنگ اروپای غربی مظهر توحش و خشونت است. م.

۵. محلی در فرانسه با چشمه‌های آب گرم معدنی. م.

۶. لقبی که به هانری ژرژ کلمانسو، روزنامه‌نگار و سیاستمدار و نخست‌وزیر فرانسه (از ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۹ و از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰) داده بودند. م.

نامتعارف بود، با نادیده گرفتن اصل اول، کلمانسو را تحسین می‌کرد. ببر با ناپلئون همعقیده بود که پروس «جوجه‌ای است که از گلوله‌ی توپ بیرون آمده باشد» و می‌دید گلوله‌ی توپ به‌سویش می‌آید. در سایه‌ی این فکر که «شور آلمان برای قدرت... نابودی فرانسه را سیاست ثابت آن کرده است»<sup>[۲۱]</sup> کار می‌کرد، نقشه می‌ریخت، مانور می‌داد. به ادوارد می‌گفت زمانی که و قشش برسد و فرانسه کمک بخواهد، نیروی دریایی انگلستان کافی نخواهد بود، و به او یادآوری می‌کرد ناپلئون نه در ترافالگار، بلکه در واترلو شکست خورد.<sup>[۲۲]</sup>

سال ۱۹۰۸ ادوارد به رزم ناخشنودی رعایایش با کشتی سلطنتی به دیدار رسمی تزار در روال رفت. انگلیسی‌های خواهان ایجاد امپراتوری مستعمراتی، روسیه را خصم دیرین کریمه‌ای و، در روزگار اخیر، تهدیدی بالای سر هند می‌دیدند، درحالی‌که در چشم لیبرال‌ها و جناح چپ طرفدار طبقه‌ی کارگر، روسیه سرزمین تازه، سرکوبی یهودیان و کشتار انقلابیون ۱۹۰۵، و تزار، به نظر رمزی مک‌دونالد، «آدمکشی معمولی»<sup>[۲۳]</sup> بود. بیزاری متقابل بود. روسیه از اتحاد انگلستان با ژاپن متنفر بود و انگلستان را قدرتی می‌دید مانع تحقق آرزوی تاریخی روسیه برای دستیابی به قسطنطنیه و تنگه‌های بسفر و داردانل. نیکولای دوم زمانی در این عبارت ساده دو بیزاری متداول را یک جا جمع کرد: «انگلیسی یعنی جهود».<sup>[۲۴]</sup>

اما فشارهای جدید از تخصص‌های قدیمی قوی‌تر بود و به اصرار فرانسوی‌ها، که مشتاق بودند دو متحدشان با هم کنار بیایند، بریتانیا و روسیه در ۱۹۰۷ معاهده‌ای امضا کردند.<sup>۲</sup> احساس می‌شد بارقای از دوستی شاهانه لازم است تا بقایای بی‌اعتمادی‌ها را پاک کند، و ادوارد سوار کشتی شد و به روال رفت. گفت‌وگوهای طولانی با وزیر خارجه‌ی روسیه، ایزولسکی، کرد و با چنان حرارتی، جست‌وخیزکنان به سبک اپرای بیوه‌ی سرخوش، با ملکه والس رقصید که او را به خنده انداخت. پس از رسیدن زن ناشاد به این مقام، نخستین مردی بود که از عهده‌ی خندانندش برمی‌آمد.<sup>[۲۵]</sup> این موفقیت آن قدرها هم که شاید به نظر برسد کم‌اهمیت نبود، زیرا تزار، گرچه به زحمت بتوان گفت به معنایی بر روسیه حکومت می‌کرد، بیش‌تر حکمرانی بود مستبد و به نوبه‌ی خود زیر شست‌زن بازارده و گرچه کم‌عقل خویش. ملکه‌ی زیبا، هیستریک و مبتلا به سوءظن بیمارگونه، از همه متنفر بود جز خویشان درجه یک خودش و یک مشت شارلاتان متعصب یا دیوانه که به روان رنجورش آرامش می‌دادند. تزار که نه قدرت ذهنی چندانی داشت و نه درس درست و حسابی خوانده بود،

۱. ناپلئون در نبرد دریایی ترافالگار (۱۸۰۵) از نیروی دریایی بریتانیا شکست خورد، اما نبرد زمینی واترلو (۱۸۱۵) پایان کار او بود. م.

۲. از جمله توافقی‌های روسیه و بریتانیا در آن سال تعیین مناطق نفوذ در نواحی شمالی و جنوبی ایران و ایجاد منطقه‌ای حائل میان آن‌ها بود. قرار شد دو قدرت رقیب نه در قلمرو رقیب دست به ایجاد پایگاه نظامی و گرفتن امتیازهای تجاری و اقتصادی بزنند و نه در منطقه‌ی میانی. سال ۱۹۱۵ برای بستن راه نفوذ عثمانی و آلمان، در قرارداد تجدیدنظر شد و منطقه‌ی حائل را هم بین خودشان تقسیم کردند. م.